

تاریخ مازندران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران
۱۳۵۴

تاریخ مازندران

تأثیف
شیخ علی گیلانی
در سال ۱۰۲۴ قمری

صحیح و تحسیله
دکتر منوچهر ستوده



امنهات پندار فرهنگ ایران
۱۳۷۳

شیخ علی گیلانی

تصحیح و تحسیله منوچهر ستوده

تبرستان ۱۳۸۵ / ۲۰۰۶

تاریخ مازندران

شیخ علی گیلانی

(از روی چاپ: تاریخ مازندران. تألیف ملاشیخعلی گیلانی در سال 1044 قمری. تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، 1352، هفده+142 ص.).

برگ شمار: 100

باز نویسی و پخش: تبرستان 1385م/2006خ

<http://www.tabarestan.info>

info@tabarestan.info

فهرست مطالب

- دیباچه
- تاریخ مازندران و مؤلف آن
- ارزش کتاب
- نسخی که از این کتاب در دست است
- مقدمه مؤلف
- ذکر خلقت عالم و آدم
- در ذکر انبیا
- ذکر بعضی اختلافات تواریخ ایام و ازمنه
- ذکر شمه‌ای از ملوک فارس
- ذکر خلفای راشدین
- ذکر آئمه اثنی عشر
- ذکر خلفای بنی امية
- ذکر خلفای بنی عباس
- ذکر خلفای اسماعیلیه مغرب
- ذکر بعضی از سلاطین زمان اسلام
- ذکر حدود مازندران
- اسپهبد فرخان
- سلاطین آل باوند
- فرقه ثانیه از آل باوند

فرقه ثالثه باونديه
فرقه چلاویه
در سلط و نسب قوامیه
بعضی از اعراب و سادات که در طبرستان و مازندران حکومت کردند
الداعی الصغیر
بعضی از فروع ناصرالحق
حالات آل زیار
بادوسبان و اولاد او
فرقه دیگر از ملکان کجو
بعضی از ارباب و اعالي مازندران
احوال سید عباس بابلکانی
حالات سید مظفرمرتضی
سلط فرقه دیوان سواد کوه
اسامی بعضی از ارباب و اعيان دیگر
ارباب و اعالي بارفروشده و توابع
زمره دیگر از سپاه سادات پازوار
از فرقه سادات عظام دیگر
تعليقات و تصحيحات و فهرست ها

به نام آنکه او نامی ندارد به هر نامی که خوانی سر برآرد

دامنه های شمالی کوههای البرز به سبب وضع طبیعی آن ، از دوران باستانی و داستانی ، مرکز سلسله های گوناگون سلاطین بوده است و باروری خاک کرانه های جنوبی دریای خزر ، از سوی دیگر سبب شده است که شاهان همچوار چشم طمع بدین خاک بدوزند، بدین علت از روزهای نخست، این سرزمین مرکز برخورد نیروهای مهاجم و قوای محلی بوده و ایستادگی و سرخستی ساکنان این ناحیه نیز سبب پیدایش رویدادهای تازه تری شده است. از آنجا که در اینجا سوانح تاریخی بیشتری نسبت به سایر نقاط ایران رخ داده، مورخان محلی کتب تاریخی بیشتری در باره آنها نوشته اند. کتاب تاریخ مازندران ملاشیخعلی آخرین کتاب تاریخی است که پیشامدهای دوران سلطنت شاه عباس را در این ناحیه ضبط و ثبت کرده است. زیرا در این زمان است که مازندران، همچون فارس و خراسان و آذربایجان جزء حکومت مرکزی شده است و سلاطین و امراء محلی یکسره از میان رفته اند.

نگارنده از سالهای پیش می دانست که نسخه ای از این کتاب در کتابخانه ملی ملک است و از همان روزها به فکر چاپ این کتاب افتاده بود. امسال که فراغتی دست داد، از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران خواست تا فیلم و عکسی از این کتاب تهیه کنند. فیلم و عکس آن در چند روز حاضر گردید و دست به کار تحریر و تصحیح متن شد. متن تصحیح شده را خدمت دوست گرانمایه جناب آقای دکتر خانلری برد. ایشان اجازه دادند که این کتاب جزء کتب تاریخی بنیاد فرهنگ ایران به چاپ برسد و از توجه ایشان به این بند بسیار ممنون و سپاسگزارم. از همکاری آقای سهیلی -

رئیس کتابخانه ملی ملک – و آقای ایرج افشار – مدیر کل کتابخانه مرکزی و مرکز
اسناد دانشگاه- نیز قدردانی می نماید. مقابله نمونه های چاپی با اصل نسخه به پاری
فرزند کوچکترم مکان ستوده – بوده است. از او نیز متشکرم .

منوچهر ستوده

تهران- اسفند ماه 1352

مقدمه

تاریخ مازندران و مؤلف آن

تاریخ مازندران ملا شیخعلی گیلانی در ایامی نوشته شده است که از سلسله های سلاطین محلی قدیمی مانند: باوندیان، اسپهبدان، استنداران، کیانیان و سادات مرعشی و خاندانهایی مثل: دیوان، رئیسان، خنان، میران، بنه داران بسادات مرتضوی کسی بر سر کار نبوده است. شاه عباس طرحها ریخت و حیله ها به کار برد تا اینان را یکی پس از دیگری از میان برداشت، در سال 1044 که مؤلف دست بکار نوشتن این کتاب شد مدتی بود که ولایات دارالمرز یعنی گیلان و مازندران و گرگان جزء حکومت مرکزی شده بودند و کسی که سری بجنband و گردانی برکشد، در این نواحی نبود. اگر ملاشیخعلی چنین کتابی را نمی نوشت، قطعاً بسیاری از سوانح و رویدادها که در این کتاب ضبط شد است، به دست ما نمی رسید و یک دوره تاریک کوتاهی در تاریخ مازندران به وجود می آمد.

از سلاطین سلسله های قدیم که تا زمان شاه عباس بر جای بودند، بازماندگان ملک کیومرس بن بیستون بن گستهم بن زیاد است که آخرین ایشان ملک بهمن لارجانی بود که در سال 1002 به دستور شاه عباس به دست ورثه ملک حسین لواسانی به قتل رسید، پسرش ملک کیخسرو، در سن هفده سالگی، با خزانن پدر، در قلعه دشمن کور لارجان جای داشت و چون نیروی مخالفت در خود ندید، به خدمت شاه عباس رفت و بدین ترتیب قلعه دشمن کور و خاک لارجان به ضبط دیوان شاهی درآمد.¹

دیگر ملک جهانگیر- حاکم کجور بود که به قلعه ماران کجور پناه جست. قزلباش قلعه را به توب بستند . او به ناچار فرار کرد ، در جنگلهای آن نواحی او را گرفتند و به خدمت شاه عباس بردند.

دیگر آقا الوند دیو بود که پشت به قلعه اولاد سواته کوه داده بود. پس از محاصره، عالم را برخود تنگ دید، قلعه را به کسان خود سپرد و به بارگاه شاه عباس شتافت. او را با عیال و اولادش به فارس فرستاد.²

شاه عباس هر یک از سران خاندان های قدیمی را به نوعی از میان برداشت، تا اینکه در سال 1006 که سال یازدهم سلطنتش بود، در تمام دارالمرز منازعی و مخلی و محركی و مفسدی باقی نماند.³ و در حقیقت مازندران و نو و کجور و گیلان صافی و مستخلاص گردید.⁴

ملا شیخعلی که در سال 1044 قمری «سنین عمرش از حدود سبعین پنج شش مرحله دیگر نیز طی شده بود»⁵ به فکر تاریخ نویسی افتاد. اگر او را در این تاریخ هفتاد و پنج ساله بدانیم، در سال 1006 قمری که آخرین سران و امیران محلی مازندران از میان رفته اند، او سی و هفت سال داشت و خود شاهد و ناظر وقایع بسیاری بوده است که با آمدن فرهاد خان قرامانلو- وکیل شاه عباس- به خاک مازندران جریان این وقایع شروع شد و به دست خود او به پایان رسید.

خود ملاشیخعلی نیز سری میان سرها داشته و با بزرگان نشست و برخاست می کرده است. الوند سلطان - برادر فرهاد خان قرامانلو- هیچگاه او را از خود جدا نمی کرده⁶ و با سید مظفر مرتضی - از سادات مرتضوی - که چند بلوک مازندران را مالک بوده، سر و سری داشته است.⁷ بنا براین بعد نیست که گذشته از تاریخ پردازی، تاریخ سازی نیز کرده باشد.

نشر تاریخ مازندران ساده و بی پیرایه است و برای پسر خواجه محمد علی اشرفی مازندرانی که «مستجمع انواع کمالات نفسانی»⁸ بوده، نوشته شده است. مؤلف سعی کرده است که اثرش (مطولی ممل و مختصری مخل) نباشد.⁹

چنانکه در پاورپیش نشان داده ایم، مؤلف در تنظیم مطالب فصول اولیه کتاب، گاهی نگاهی به حبیب السیرمی کرده است. امکنود ادعا کرده است که «آنچه در خاطر بود مرقوم نموده»¹⁰ بر اثر همین انتکاء به حافظه است که اشتباهاتی در مطالب اواسط کتاب در مورد نامهای سلاطین و سالهای حکمرانی ایشان پیدا شده است که ما به پاره ای از آنها در قسمت «تعلیقات و تصحیحات» اشاره کرده ایم. شاید ادعای ملا شیخعلی را در مورد فصول آخر کتاب بتوان پذیرفت. در این قسمت کتاب آشتفتگی و درهم آمیختگی زیاد دیده می شود و گاهی عبارت و جملات آن نارسا و نامفهوم است. از این خود دلیلی تواند بود بر اینکه «من نعمره ننکسه». با اینهمه در این قسمت از کتاب شرح رویدادهایی آمده است که در هیچیک از کتب تاریخی این دوره نیست.

در تاریخ مازندران مطالبی در باره خلقت عالم و آدم، فهرستی از نامهای سلاطین ایران و حکمرانان طبرستان و دوران حکومت ایشان ذکری از خاندانهای قدیمی مازندران در دروره شاه عباس دیده می شود. گذشته از اینها ضمن خواندن این کتاب به نکاتی برمی خوریم که شرح بعضی از آنها برای شناسایی ارزش این کتاب لازم به نظر می رسد. از آنهاست:

نویسنده این کتاب از طاعونی در زمان فخرالدوله حسن بن رکن الدوله کیخسرو (734-750) یاد می کند که بیشتر افراد خاندان باوندیان را از میان برده است.¹¹ برای توجه به آبادانی شهر آمل می نویسد «در زمان تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر (698-675) هفتاد مدرسه در این شهر معمور بوده است»¹². کتابها و شالهای لفوری از زمان اسپهبد فرخان شهرت بسزایی داشته اند¹³ و در زمان اسپهبد خورشید از این کتابها و شالهای برای خلیفه هدیه می فرستاده اند¹⁴. از هدایای دیگری که برای ابو جعفر منصور- خلیفه عباسی- فرستاده اند، ده خروار زعفران¹⁵.

و ده خزوار ناردان و چند خروار ماهی خشک¹⁶ از فرآورده های مازندران بوده است.

مؤلف کتاب کلمه «روم» را به معنی دستمال به کار برده¹⁷ و از نقش دوزی بر این دستمالها یاد می کند که از قدیم مرسوم بود¹⁸ و تا این اوآخر نیز این هنر ادامه داشت.

برای میر علی خان حسینی که چند دهکده به او داده بوده اند، صبح و شام در قریه پازوار کرنا می کشیدند، چنانکه در گیلان کسی را که سپه سالاری می دادند، نقاره می زدند و در مازندران نقاره برای حاکم می نواختند¹⁹.

چلاو و ماست از غذاهای بسیار قیمتی مازندران بوده و هست . اسکندر شیخی که از مقابل رستم بن عمر شیخ فرار می کرد به کوههای تنکابن افتاد و از گالشان چلاو و ماست خواست.²⁰

سید زین العابدین بن سید کمال الدین مال الکای مازندران را به صدو بیست خروار ابریشم از دیوان امیر حسن بیگ آق قوینلو اجارت کرده است²¹. آقا محمد بن آقا رستم بالامیر عبدالکریم میربزرگی ، مال دوساله سرکار مازندران به سی هزار تومان باشه ا اسماعیل قرارداده اند²².

اسماعیلیان تا سنه 1000 قمری قرتی چشمگیر دارند. ملک سلیمان محمد از ملکان کجور ظاهرا بدین مذهب گرویده و آثار الحاد «علی ذکره السلام» را تازه کرده است تا جاییکه اهالی بول او را می آشامیدند و به جای سلام «الله» می گفتند.²³ آقا جلال ، پس از متواری شدن، از زندگی در جنگل به تنگ آمد ، نزد شاه عباس رفت و شاه او را به قلعه اشکنون فارس فرستاد. هنگامی که حکم به قتل او کرد، آقا جلال التماس نمود که فصادی بیارند. چون بیامد هر دو ساعد او را فصد نمود ، تا خون تمام رفته بمرد. این از رسوم الحاد است.²⁴

کلمه «پریرها» را مؤلف به معنی پریروزها ، تا چند روز پیش به کار می برد و می نویسد: «و دختر آقا سهراب که گته بی می گفتند تا پریروزها زنده بود و روزی بیست دینار از دارالصدره به وظیفه قانع »²⁵

برش «بفتح باء» معجوني بوده که برای تقویت می خورده اند. سید مظفر که به خوردن برش علاقه داشت، گرفتار مرض اسهال شد و چون در خوردن آن امساك نکرد، این امر سبب مرگ او شد.²⁶

کلمه «قما» در این کتاب به معنی کنیزک و پرستار است. ملک بیستون بن جهانگیر در وقت مستی بر دست عورتی که قما یش بود و اقوامش را بیستون کشته، به قتل رسید.²⁷ ملک اشرف، بعد از کشته شدن ملک بیستون در دست قمای خود باز به رستمدار رجعت کرد.²⁸ برادر سید مظفر سید حسین- لباس عورات پوشیده میان زنان و قمایان میرزا پنهان بود، پیدا ساخته، پاره پاره کردند.²⁹

با دقت بیشتر مطالب بیشتری که حاکی از وضع زندگی اجتماعی مازندران و روابط ساکنان این دیار و سنن گذشته آنان است، می توان در این کتاب یافت . با اینکه کتابی کوچک است ، اما به یک بار خواندن می ارزد.

نسخی که از این کتاب در دست است

از این کتاب دو نسخه سراغ داشتیم. یکی در کتابخانه آیة الله سید شهاب الدین مرعشی در قم و دیگری در کتابخانه ملی ملک در تهران. دوست ارجمند جناب آقای محمد تقی دانش پژوه قبول زحمت کردند و به کتابخانه آیة الله رفندند اما متاسفانه دسترسی به این نسخه پیدا نکردند. تنها اطلاعی که از این نسخه داریم این است که صاحب ذریعه آن را به نام «تاریخ طبرستان» خوانده و تالیف آن را از ملا شیخعلی گیلانی دانسته است و افتتاح آن را چنین یاد می کند: «الحمد لله مفيض الخير على عباده»³⁰. که این عبارت با جمله افتتاحیه کتاب چاپی موجود اختلافی فاحش دارد.

دیگر نسخه کتابخانه ملی ملک به شماره 6281 در 191 ورق که با کتاب لطائف و ظرایف از مؤلفات سال 939 تالیف علی بن حسین کاشانی واعظ در یک مجلد است.

عبارات خاتمه این نسخه است:

قد وقع الفراغ من تحریره فى يوم الاحد ثانى عشر شهر ذى حجة الحرام من شهر
سنة 1140.

بر نخستین صفحه این نسخه مطالب زیر نوشته شده است:
تاریخ مازندران و رساله دیگر داخل کتابخانه این بندۀ بهاءالدّوله بهمن ابن
فتحعلی شاه طاب الله ثراه گردید.

شروع شهر رجب المربج 1271 [جای مهر] 31

داخل کتابخانه صنیع الدّوله محمد حسن خان شده نمره 1298 سال 1304 کتب
تاریخ، تاریخ طبرستان از تالیفات ملا شیخعلی گیلانی که نسخه دیگر هم آخر آن
است. مصنف هذه النسخه شیخعلی گیلانی حسب الخواهش ابن خواجه محمد علی
اشرفی نوشته است.

نگارنده از این نسخه برای چاپ استفاده کرد و چون تنها نسخه ای بود که هنگام
چاپ بدان دسترسی داشت، امکان آن هست اشتباهاتی در متن دیده شود. از
خوانندگان تمنا دارد بدون اغماس و چشم پوشی مصحح را از اغلاط و لغزشها یش
بیاکاها نند.

منوچهر ستوده

متن کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعين

﴿مقدمة﴾

دیباچه های کتب تواریخ و نبا و منشآت صحایف دعا و شا برای حصول رضای پروردگاری تواند بود که عنوان نامه نامی که خامه مورخان بлагفت و بیان و منشیان فصاحت نشان جهت تربیت این مباردت نمایند، به ذکر اسمای حسنای او موشح و مزین است.

جل من لا الله الا هو
لائق كيف هو ولا ماهو

و فهرست نگاشته های گرامی که بنان مترسان طلاقت لسان تالیف آن را سرمایه دانش خود سازند، به شرح آلای بی انتهای او موضح و معنون.

کلک سخن پرور اهل هنر

برسر هر نامه نامی اثر

حمدخداوند سراید نخست

تا شود این نامه ز نامش درست

و ابداع بدایع تھیت و سلام به روضه بزرگواری سزاوار است که زیب کلام بлагت
نظام فصحای انام به ایراد نعت و درود خجسته ورود او منوط است و زین ³² مولفات
مورخان فصاحت انتمای ایام به ارقام وصف و ثنای وجود فایض الجوش مربوط.

شعر:

ای وصف تو گشته موجب حسن کلام

وز نعمت تو هر نامه پذیرفته نظام

این نامه [که] نامی نشود از نامت

نامش نتوان برد به نزدیک کرام

مفهوم ایجاد قاطنان قبه خضراء و مقصد تکوین ساکنان خطه غبرا، صدر صفه
امکان و محروم خلوتگاه لامکان،

شعر:

رسول کریم قریشی لقب

پناه عجم پادشاه عرب

صلوات علیه و علی عترته الطاهرين ، به تخصیص شاه فلك اقتدار ، ولایت پناه ،
كرامت دثار ، مير المؤمنين و امام المتقين ويعسوب الدين ، اسد الله الغالب و مطلوب كل
طالب ، على بن ابي طلب عليه من الصلوات اتمها و من التحيات ازكيها ،

سلامی معطر چو باد سحر

ضیا بخش همچون سواد بصر

بر او باد و بر آل و اولاد او

بر اولاد و احفاد امجاد او

بر رای اولی النهی مستور نماند که ذره حقیر شیخعلی گیلانی به حسب مناسبت
ازلی ، از مبادی سی شباب تا غایت که سنین عمرش از حدود سبعین پنج شش مرحله

دیگر نیز طی نموده، همواره خوشه چین خرمن مورخان عظیم الشان و اجری خورخوان احسان این طبقه متعالی مکان بود و او قاتش صرف مطالعه مؤلفات غریبه و منشات عجیبه می شد. لهذا به قدر میسور، بعد از وقوف بر اوضاع عالم و اطلاع بر احوال بنی آدم، گاهی بنا بر اشارت عظمای ملک و ملت، بر سبیل رسم و عادت، شمه ای از سیر انبیای مرسیین و سلاطین عدالت آیین تقریر می افتاد و بنابر عوایق زمان فرصت این نمی شد که برخی از آن به قید تحریر در آورد تا باعث تذکار این بی مقدار گردد.

در این ولا، ذات ستوده صفات ملکی سمات حمیده خصال پسندیده افعال، نور حدیقه اقبال و نور حدیقه افضال، مستجمع انواع کمالات نفسانی المختص به عنایات بی غایت ربانی ...³³ خلف المرحوم خواجه محمدعلی اشرفی المازندرانی را اراده وقوف بر کمیت و کیفیت احوال سلاطین معدلت آیین مازندران و ملوک نیکو سلوک استدار و سایر بلوک طبرستان شده ، داعی خود را مامور ساخت تا برخی از چگونگی عدد آن ولادة ذی شان و مدت زمان هر فرقه از آن حکام اولوالاحترام را در سلک تحریر کشد.

خلاص حقیقی اطاعت مرعی داشته، آنچه در خاطر بود مرقوم نمود و قبل از محرر گشتن مآل حال این دو فرقه، شطری از اراده خاطر ازلی و بدو فطرت عالم علوی و سفلی و آفرینش جن و انس و انبیای اولوالعزم و پادشاهان صاحب حزم و رزم که قبل از بعثت حضرت خبرالبشر و بعد از بعثت بوده اند، مرقوم خواهد افتاد . اگر توفیق ایزدی یاوری نماید و عمر باقی باشد، به خاطر فاطر خطور می کند که از بدایت احوال آدم علی نبینا و علیه السلام تا اوان نبوت حضرت ختمی پناه مفصلا اوضاع و اطوار پیغمبران و ملوک که در هر زمان و اوان بوده اند ، با احوال حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و پادشاه با عز و تمکین که در هر فرن بعد از بعثت حضرت ختمی پناه به ظهور رسیده اند ، به نمطی سدید و طرزی جدید، بی آنکه مطولی ممل و مختصری مخل باشد فلمی نماید، تا ارباب خبرت و اصحاب فطنت ، بهره فراوان فراگرفته ، ناظم را به دعا یاد آوری نمایند. والله ولی الطول والفضل و بیده تحقيق المطالب و الأمال.

[ذکر خلقت عالم و آدم]

بر ضمیر منبر علمای متین پوشیده نیست که وجود بیچون ، ازلی و ابدی و صانع ، لم یزلی و سرمدی بود و مکونات جمله معدهم ، تا آنگاه که خالق ارض و سما اراده آفرینش عالم و جمله اشیاء کرد. به عقیده مورخین اول چیزی که آفرید عقل بود و به نظر هیبت در این جوهر تجلی نمود تا آن بلرzd و تمام آب شد. پس عرش را موجود ساخت. و کرت دیگر این آب را منظور نظر عزت ساخته ، آن آب بجوشید وکفی و دخانی از آن حاصل شد و موج زد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آنجاست جمع گشت . صانع ذوالجلال از این کفها ³⁴ زمین و از موج جبال و از آن دخان ، آسمانها آفرید.

شعر :

یک بحر بود ز اول فطرت که موج زد
موخش جبل، بخار سما ، کف تراب شد ³⁵

جمله ارض و مافیها و آسمانها و ملایک را در شش روز آن جهانی که شش هزار سال دنیاست، آفریده، چنانکه آیه کریمه « و هو الذى خلق السموات و الارض فى ستة ایام و کان عرشه على الماء.³⁶» مفید این معنی است، به درستی که خدای شما آن خدا است که بیافرید آسمانها و زمین را در شش روز، و پیش از آفریدن ارض و سموات ، عرش بر آب بود. و جای دیگر ایضاً « الله الذى خلق السموات و الارض وما بينهما فى ستة ایام ثم استوى على العرش»³⁷. خدای تعالی آن خدایی است که بیافرید آسمانها و زمین و آنچه در میان ایشان است . پس قاهر و غالب شد بر عرش واو بر همه اشیاء غالب و قاهر است. لیکن عرش را به ذکر مخصوص ساخت [چون] بزرگتر از جمیع مکنونات است.

از این شش روز، چهار روز دنیا و مافیها را آفرید و دو روز سموات و کواكب و ملایک را لباس هستی پوشانید . روز یکشنبه و دو شنبه، طبقات زمین را ایجاد کرده سه شنبه و چهارشنبه کوهها و نباتات و اشجار [را] پدید نمود. وی قادر است که در طرفه العین این همه را ایجاد کند ، اما به جهت تتبیه بندگان است تا پند گیرند که عجلت در کارها، شیطانی است و تأثی از سنن رحمانی. روز شنبه آفرینش تمام شده بودند.

یهود به حضرت پیغمبر (ص) گفتند خدای تو روز شنبه بیاسود. ختمی پناه را خشم گرفته ، گفت «آسودگی از کسی می آید که وی را ماندگی باشد.» رد سخن یهود را قوله تعالی «و لقد خلقنا السموات والارض و ما بينهما فى ستة ایام و مامسنا من لغوب³⁸ » به درستی که آفریدم آسمانها و زمین و آنچه میان ایشان است در شش روز و نرسیده ما را هیچ ماندگی و رنجی. و چون می گفتند که زمین و هر چه با اوست، در دو روز آفریده است، این آیه کریمه فرستاد: « قل أللّٰمُكُمْ لِتَكْفُرُوْنَ بِالذِّي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُوْنَ لِهِ انداداً ذلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ»³⁹ بگو ای محمد (ص) شمایید که کافر می شوید به کسی که زمین را به دو روز آفرید و می کنید مر اورا شریکان، «وجعل فيها رواسی من فوقها و بارک فيها و قدر فيها اقواتها في اربعه ایام سواء للسائلین»⁴⁰ و بیافرید در او کوههای بلند بر بالای او و برگ نهاد در زمین و مقدر کرد در این قوتهای اهل آن در چهار روز برابر مر خواهندگان را. «ثم استوى الى السماء و هي دخان فقال لها و للارض انتيا طوعاً اوكرهاً قالتا اتينا طائعين فقضيهم سبع سموات في

41 پس قصد کرد بر آفرینش آسمانها و آن زمان دودی بودند⁴². پس گفت بعد از آفریدن آسمانها و زمین را که بیایند خواه به طوع و خواه به کره یعنی فرمان برداری کنید هر دو ای آسمان بتابان خورشید و ماه و ستارگان را و ای زمین بشکافان جویها و برآر آب را و بیرون آر از آن اتمار و غلات. هر دو گفتد بیامدیم ما فرمان برداران. یعنی اطاعت کرددیم به طوع. پس تمام کرد آفریدن هفت آسمان در دو روز. مخفی نماند که در تقدیم و تأخیر آسمانها و زمین علم را اختلاف است. برخی می گویند اول زمین و بعد از آن آسمانها آفریده شده اند. و بعضی بر آنند که اول آسمانها و پس از آن زمین آفریده است. از اینجا می گویند: «و السماء بنينها بأيدٍ وإنما موسعون والارض فرشناها فنعم الماهدون»⁴³ آسمانها بر افرادیم به قوت خود و ما قادریم به هر چیز که بکنیم و زمین را گستراندیم بر آب ، پس نیکو گستراندیم . این ثنا است بر ذات خود تعالی و تقسیم. و جای دیگر کفار مکه مخاطب اند می گفتد که ما برانگیخته دیگر نخواهیم شد. قوله تعالی: «أَنْتَمُ أَشَدُّ خَلْقًا إِنَّ السَّمَاءَ بَنِيهَا رَفِعَ سَمْكَهَا فَسَوَّيَهَا»⁴⁴ می گوید از بعث شما سخترید در خلقت یا آسمان که بنا کرد خداوند آن را و بر داشت بلند بی ستون، پس راست کرد آن را ، یعنی هموار[ه] زنده کردن شما از او سختر نیست. پس از آن گفت «والارض بعد ذلك دحيها»⁴⁵ و زمین بگستراندین⁴⁶ بعد از آفریدن آسمان شده است، در کلام از خلقت آسمان ذکر کرده گستراندین را گفته نه آفریدن را.

اکثر علماء برآورده که اول چیزی که قدم از سرایجه عدم به عالم وجود نهاد قلم بود و این حدیث می‌گویند از بهترین کائنات است: «اوّل مخلوق الله القلم» پرتو این معنی بر پیشگاه ضمیر منیر هوشمندان آگاه می‌تابد که نخستین دوّحه آفرینش که سر بر فلک اخضر کشید، نهال خجسته ظلال قلم بود، چنانکه مولانا جامی گفته:

اولین زاده قدرت قلم است
که ز نوکش دوچهان یک رقم است
لهذا خالق بیچون در سوره «نون» کلمه «ومایسیطرون» را قرین قلم داخل قسم ساخته
می‌گوید «ن والقلم و مایسیطرون».⁴⁷

اکنون که سنه اربع و اربعین و الف هجری است، هشتصد و شانزده هزار ویکصدو چهل و هفت سال است که از اتمام عالم و حرکت افلاک و انجم [گذشته است]. فاطر ارض وسما بعد از چندی، پس از آفریدن عالم سفل و علو ، گروهی از آتش چنانچه «والجان خلقناه من قبل من نار السّموم»⁴⁸ در باب آن است ، آفریده، به اطاعت خود مأمور ساخت . بیافریدیم پریان را قبل از آدم (ع) از آتش بی دود و کلیائیس نامی را که هم از آن قوم بود بجهت تعلیم دینشان مبعوث نمود. مدتی بر راه راست بودند، چون وجودشان از آتش بود، و دیرگاه می ماندند، بواسطه طول اقامت در دار دنیا ، گفتند «ورای ما دیگری نیست، چرا امر و نهی دیگران را اطاعت کنیم؟» کلیائیس⁴⁹ منعشان می نمود، وی را کشته، علم عصیان برافراشتند. قهار ازل ، ملایک آسمان را به محاربه آن آتش نهادان بادپیما فرستاد تا با آن فرقه محاربه کرده، بسیاری را مقتول ساختند و بقیه السیف را مطیع کرده، صعود نمودند، صانع ذوالمن ، ثانی الحال مليقا نامی را از آن زمرة به ارشادشان برانگیخت. بعدی که چند بار طغیان نمودند مليقا را نیز کشتد.

کرت اول که ملایک مقهورشان کرده بودند، عزازیل را که از آنها بود اسیر کرده ، با خود بر فلک بردن. وی در اطاعت و عبادت چنان مبالغه کرد که مقبول درگاه اله گشت و به رتبه تعلیم آن عشر ملایک مقرر شد.

نوبت دیگر که جنینان بی ایمان عصیان ورزیدند، عزازیل از ملک جلیل به محاربه شان مرخص گشت، با ملایکه تلامذه خود در زمین آمد و طاغیان را مطیع فرمان ساخت و گاهی در زمین و گاهی بر فلک اقامت می نمود.

ز روی تقلخر⁵⁰ به فوج ملک
گهی بر زمین بود و گه بر فلک
نبود آگه از کار و کردار خویش
که خواهد غلط کرد هنجار خویش

چون آن طبقه مکرر عصیان نمودند، قادر کن فیکون ندای «إنى جاعل فى الارض خليفة»⁵¹ در داد و به فرشتگان که در این دنیا بودند، گفت «من بدل شما در زمین برای عبادت کردن خواهم آفرید». «قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها الدماء و نحن نسبح

بحمدک و نقدس لک»⁵² ملایک گفتند «می آفرینی در زمین آنکه تباہی کند در او به شرک آوردن وصفت کردن تو را به صفات ناسزا و بریزد خونها به ناسزا؟» این بدان گفتند که خدای تعالی خبر داده بود ملایک را از اعمال بُنی آدم، طاعت و معصیت را «و ما تو را به پاکی یاد می کنیم ، به ستایش کردن بر صفات کمال و منزه دانستن از نقابص و عیب» و این استفهام در معنی طلب خیر بود که فرشتگان کردند از خداوند، در آفرینش او که بی فرمانی کند تو را در زمین به جای ما که فرمان برائیم تو را چه حکمت است؟«قال إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُون»⁵³ می دانم بدانچه خواهد بود از آنها آنچه ندانید شما.

پس از تکرار طغیان باقی جنیان، خالق لشیح و الارواح قصد آفریدن آدم کرده ، جبرئیل را فرستاد که یک قبضه خاک از زمین برگیرد و برد. زمین سوگند داد که از این عزیمت درگذر. زیرا که از من شخصی خواهد آفرید که او نافرمانی کند و من طاقت غصب سبحانی ندارم. جبرئیل ترحم نموده، بی نیل مقصود بازگشت.

میکائیل و اسرافیل نیز متعاقب بدین امر مأمور شدند. چون ایشان را نیز سوگند داد، به طریق جبرئیل مراجعت نمودند. آنگاه عزرائیل به انجام این کار آمده، هر چند سوگند داد نپذیرفت. از هر لون گل، پاره ای برداشته ، برد. بنا بر بی ترحمی که از او صدور یافت ، قبض ارواح خاکیان بدو تعلق گرفت و بجهت هر لون گل اینای آدم،لوان شده، شبیه به یکدیگر نیستند. در باب الوان خاکها قوله تعالی :«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةِ مِنْ طِينٍ»⁵⁴ بدرستی که آدم را از پاره گلی که سلاله است، آفرید. چون خمیر از دو گل را به دست بیفشارند، آنچه از میان انگشتان بیرون می آید، «سلاله» گویند. جای دیگر «من طین لازب» گفته. «لازب» گل سفید است.

ایضاً « ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون»⁵⁵ هر آینه بدرستیکه بیافریدم آدم را از گل خشک بانگ کننده که چون دست براو زند ، بانگ کند بطريق سفالینه ناپخته و گل سیاه بوی گرفته.

«حماء» لای است و «مسنون» گلی که ته آب مانده، سیاه شده، بوی ناک گردد.

ایضاً « و خلقِ الجان من مارج من نار»⁵⁶ و خلق کردم پریان را از فروغ آتشی که در او نایره سیاهی بود. یا از آتش بی دود.

آن گل مدت چهل هزار سال در میان مکه و طایف افتاده بود و صانع بی ضست، وی را به کرم عصیم خود می پرورد. به موجب این حدیث قدسی « خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً» خمیر کردم گل آدم را به قوت خود چهل روز آن جهانی که چهل هزار سال دنیا است. خلقت جسمی تمام شده، افتاده بود ، هنوز روح به جسدش در نرفته. در این اثنا روزی عزاریل به سر وقت این جسد رسید. در اندرونش رفت و همه احشا و امعا را دید . چون خواست که درون دل رود، دست غیبی لطمہ بر سینه او زدہ، نگذاشت که خزانه من است . در این باب خواجه حافظ راست :

مدعی خواست که آید به تماشگه راز
دست غیب آمده بر سینه نامحرم زد

آن ملعون چون از این بدن بیرون آمد، به ملایک تلامذه خود گفت «این شخص میان تهی است، زود باشد که به بلای جوع مبتلا گردد و بر این از درجه اعتبار بیفت.»

آنگاه خالق ارواح، روح را آفریده ، فرمان داد که به جسد آدم در آید. چون جسم هم جنس او نبود، داخل شدن را درنگ می کرد. پس از آن به اکراه تداخل نمود و خازن قدرت ، امانت را که کاربستن امر و نواهی است و بر آسمان و زمین و جبال ، یا بر اهل سموات و جبال عرض کرده بود و جمله ترسیده ، از تحمل آن سرباز زده، بر آدم عرض کرد. وی قبول کرده، متحمل آن شد. قوله تعالی « إنا عرضنا الامانة على السموات والارض و الجبال فابين ان يحملها و أشفق منها و حملها الانسان إله كان ظلوما جهولا»⁵⁷ بدرستیکه ما عرض کردیم امانت که اوامر و نواهی معرفت الله است، بر آسمانها و زمین و کوهها ، پس سرباز زدند از قبول کردن و بترسیدند از برداشتن آن و برداشت آن را مردم، یعنی آدم از خداوند. بدرستی که هست بسیار ظلم کننده بر نفس خود و سخت ندان است . چنانکه امانت را که به معنی «اداکردن» است، ادا نمی کند. مخاطب اینای آدم اند. خواجه حافظ گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال به نام من دیوانه زدند

محمد بن جریر طبری می گوید که ظلوماً جهولاً ، یعنی انسان به قوت ظلمی و جهولی خود امانت را دریافت ، نه به معنی ظلم کننده و نادان است. چون اینای آدم در آن وقت بالقوه بوده اند، قائل اضافه به خود کرده است. و شیخ ابوسعید ابوالخیر نیز معنی این بیت را به خود اضافت نموده، نظم کرده:

دی برسر گور، زله غارت کردم
مر پاکان را جنب زیارت کردم
کفاره آنکه روزه خوردم رمضان
در عید نماز بی طهارت کرد

قبل از فطرت آدم فرشتگان که عزازیل معلم شان بود، روزی به تماشای لوح محفوظ رفته، در غایت ملالت بازآمدند. عزازیل سبب ملال پرسید. گفتند «امروز به تماشای لوح محفوظ رفته بودیم. از آنجا معلوم ما شد که عنقریب یکی از مقربان درگاه احدي به لعنت ابدی گرفتار خواهد شد. ما هر یک از عاقبت کار خود هراسانیم . تو دعا کن تا به یمن برکت تو از ما رفع شود.» ابلیس گفت « این به من و شما نسبتی ندارد. من مدتی است که بر این مطلع شده به کسی نگفته ام اصلاً و استغفار نکردم.»

چون خلقت آدم تمام شد و روح به جسد درآمد، ملایک جمله به امر پروردگار سجده کردند، وی ابا نمود. سبب سجده کردن ملایک آدم را این بود که اسامی اشیاء نمی دانستند. حق عز و علا آن همه آدم را بیاموخت. قوله تعالی: « و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم على الملائكة»⁵⁸ بیاموخت خدای تعالی آدم رانامهای همه مخلوقات. پس عرضه کرد بر ملایک . « فقال أئبئونی باسماء هولاء إن كنت صادقين»⁵⁹ پس گفت خدای تعالی که خبر کنید مرا ای فرشتگان نامهای اشیاء اگر هستید راستگویان.

در گفتار اول که گفته اند: میافرین آدم را که ما فاضلتیم از او: « قالوا سبجانک لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم»⁶⁰ گفتند ملایک پاکی و منزه‌ی تو راست از نقایص. خداوند نیست دانش ما [را] مگر آنچه تو آموخته ای ما را بدرستیکه تو دانا و حکیمی بدانستن کار ما.

و «قال يا آدم أئبئهم بأسمائهم فلما أئباهم بأسمائهم»⁶¹ گفت حق تعالی خبر کن و بیاگاهان فرشتگان را به نامهای اشیاء. پس بیاگاهانید فرشتگان را و نامهای جمله اشیاء

بگفت. چون افضلیت آدم ظاهر شد، جمله به سجده او در افتادند مگر ابلیس « و إذا قلنا للملائكة اسجدوا و الاَمْ فسجدوا الاَبْلِيس أَبِي و استکبر و کان من الکافرین»⁶² چون گفته‌یم ما به فرشتگان که سجده تحيیت کنید مر آدم را ، پس سجده کردند جمله مگر ابلیس که سر باز زد و کبر کرد و بگشت از زمرة کافرون.

« قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلق بيدي استکبرت ام كنت من العالين»⁶³ گفت الله تعالى اي ابلیس چه باز داشت تو را که سجده نکردي مر آن کس را که بیافریدم من به قدرت خود، بزرگی کردي از سجده کردن آدم يا بودی از خلاف کنندگان فرمان من؟

« قال أنا خير منه خلقتنى من نار و خلقته من طين»⁶⁴ گفت من بهترم از آدم که بیافریدی مرا از آتش که جوهر علوی است و او را از خاک که جوهر سفلی .

« قال فالخرج منها فانك رجيم»⁶⁵ گفت خداوند بیرون آی از صورت فرشتگی بدرستیکه تو رانده شده اي از رحمت من.«إنَّ عَلَيْكَ لِعْنَتِ الَّى يَوْمَ الدِّينِ» بدرستیکه بر توسُّت لعنت من و عذاب تا روز قیامت .

« قال رب فانظرنى الى يوم يبعثون»⁶⁶ گفت اي خداوند من ، مرا مهلت ده تا روزی که برانگیخته می شوند اموات.« قال فانك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم»⁶⁷ گفت اي خداوند که تو از مهلت دادگانی تا روزی که وقت معلوم است مرا ، یعنی دمیده شدن صور اول.

« قال فبعزتك لاغوينهم أجمعين إلا عبادك منهم المخلصين»⁶⁸ گفت به عزت تو که هر آينه گمراه کنم جمله آدمیان را مگر بندگان تو را که از فرزندان آدم مخلصانند.

« قال فالحق و الحق أقول لاملان جهنم منك و من تبعك منهم أجمعين»⁶⁹ گفت خداوند که منم حق و حق می گوییم، به قول حق قسم است و حرف سوگند محفوظ . سوگند یاد می کنم به راستی خود و راست می گوییم هر آینه من پر کنم دوزخ را از تو و تابعان تو که فرزندان آدم اند.

چون آفریدن آدم با روح تمام گشت ، در حالت سنه که میان خواب است و بیداری، از پهلوی چپ پاره ای اخراج کرد ، حوارا آفرید.

قوله تعالی « يا ایها الناس اتقوا ربکم الذى خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و بتّ منها رجالا كثیرا و نساء و اتقو الله الذى تسأعلون به و الارحام»⁷⁰ ای مردمان پرستید و فرمان برداری کنید خداوند خود را آنکه بیافرید شما را از یک تن یعنی نفس آدم عليه السلام و بیافرید از نفس آدم جفت او را و بپراکند یعنی پیدا کرد از هردوشان مردان بیشمار و زنان بسیار . فرمان برداری کنید خدای را به یگانگی پرستیدن . او آن خدایی است که می خواهید شما بدو یعنی به نام و به حق او حاجتهای خود از یکدیگرو به حق اقربا . بدان گفت که پیش از نزول فرقان ، اهل کتاب چون از کسی چیزی می خواستند سوگند می دادند به خدای یا به قرباتان والارحام . از آن ارحام چشمها و اقرباند . اگر «ارحام» به نصب خوانی ، چنان باشد که فرمان برداری کنید خدای را و پیوندید خویشاوندان را . عثمان ... ، این معنی وسیله ساخت ، خواسته بیت المال و حکومت ولایات ، به خویشان خود می داد .

در باب حوا را از آدم آفریدن ، یهود به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتد :

«اگر آدم تمام خفته بودی چه می شد ؟ »

حضرت گفت « مرد از کردار زن مطلقا خبر دار نمی شد .»

گفتند « اگر بیدار بوده می آفرید چه خواستی شد ؟ »

گفت « زنان را از مردان پرده نبایستی کرد . »

گفتند « اگر آدم را از حوا می آفریدی چه می شد ؟ »

گفت « طلاق در دست زن می بود .»

برخی می گویند حوا را بعد از داخل شدن آدم در بهشت آفریده . هر دو در جنت جای داد و گفت « بخورید جمله نعمتها و آلاء مگر از میوه این یک درخت که بارش گندم بود .» مار و طاووس به دربانی بهشت مقرر گشتند . ابلیس خود را به در بهشت رسانید ، وقتی که طاووس حاضر نبود ، نزد مار اظهار تأسف و تحسر نمود .

مار گفت « ترا چه شده که این همه اندوه فرا پذیرفته ای ؟ »

گفت « به جهت تو و طاووس که با این صورت نیکو خواهید مرد .»

گفت « اگر فرمان حق باشد چه چاره ؟ »

گفت « من اسم اعظم می دانم و هرگز فنا نمی شوم .»

گفت « چگونه؟ »

ابلیس جواب داد که آسان است ، اگر سخن مرا می شنوی ، به شما یاد می دهم تا همچو من جاوید بمانید .

مار گفت « این سخن کدام است؟ »

گفت « اینکه مرا در بهشت سیر بفرماید .»

گفت « حکم خداوند شده است که آدم در بهشت است ، قدم بیگانه نمی باید که در آنجا برسد .

گفت « تو مرا در دهان خود گرفته ببر ، سیر بفرما و بیرون آر تا قدم من بدان مکان نرسیده باشد .»

چون طلوس بیامد با او نیز راز خود را در میان نهاد ، هر دو راضی گشتند . مار آن مکار را در دهان گرفته ، برد و بهشت را سیر می فرمود . آن ملعون به مار گفت « مرا در پای آن درخت گندم ببر .» چون برد ، نوحه آغاز کرده ، به های های بگریست آدم در خواب بود . حوا با حور آنجا حاضر شده ، سبب پکا پرسید .

گفت « برهان از این روشنتر که هر که میوه این درخت را بخورد ، جاوید بدینجا می ماند و شما را از خوردن این منع کرده اند و در این باب سوگند به دروغ نیز خورد . قوله تعالی « و قاسمها انى لكمالمن الناصحين » ⁷¹ به قسم دروغ گفت آنچه می گوییم نصیحتی است و من از ناصحان .

حوا سه دانه از آن گندم چیده و دانه را خورد و یک دانه را برای آدم عليه السلام برد و گفت « سبب منع به واسطه اخراج است .»

آدم گفت « فرمان الهی را دست باز نمی باید داشت که مارا ضرر می کند . » گفت « من دو دانه خوردم واو هیچ ضرر نکرد » و چندان وسوسه نمود که آدم نیز آن دانه را بخورد ، سبب ضرر نکردن مرحوا را . اینکه در باب نخوردن آن ثمر عهد با آدم گرفته بود که عهد با مرد است نه زن . « ولقد عهدهنا الى آدم » ⁷² هنوز در معده قرار نگرفته بود که تقاضای شکم پدید آمده ، لباسهای بهشت از سرو برشان دور گشت و حکم به اخراج هر پنج تن شد . آدم را به کوه رهوى سرنديب و حوا را در ديار « جهته » که اکنون به « جده » مشهور گشته و شیطان را در « ابلستان » که از بلاد

روم است و مار را در اصفهان و طاووس را در هندوستان انداختند و جمله را با هم عداوت هست . چنانکه دشمنی شیطان و مار را با اینای آدم و بنی آدم ، را با هر دو ظاهر است . اکنون که سنۀ اربع واربعین والف هجرت است ، سال بر هفت هزار وصد و هفتاد است از هبوط آدم به سرندیب . و آدم دویست سال در آن مکان پر ملال بسر برده واز مفارقت بهشت و یکدیگر می گردیدند واز عصیانی که صدور یافته بود ، در غاییت ندامت می زیستند . آنگاه رحمت ایزدی شامل حال آدم شده ، توبه اش درجه قبول یافت و به موجب فرمان الهی آدم از سرندیب وحوا از جده به طلب هم ساعی گشتند و در این مقام که عرفات می خوانند ، ملاقات افتاده ، بوسیله جبرئیل هم را شناختند . چون در آنجا معرفتشان افتد ، آن مکان موسوم به عرفات شد . ایضاً در آن کوه سرندیب ساکن گردیده ، جبرئیل وی را زراعت نمودن تعلیم گفت و گاو را مطیع ساخته ، زمین شیار می نمود و تنور بستن ونان پختن آموخت و قبل از قبول توبه نیز دویست سال آنجا مکث کرده بود . شیخ نظامی راست :

مدتی از نیل خم آسمان رنگرزی کرد به هندوستان

چون جنت را دیده بود ، آواز ملایک آسمان اول را نیز می شنید ، مدام کارش گریه و ناله بود ، قدش را کوتاه کرده ، به چهل گز قرار یافت . خالق اکبر به جهت اطمینان قلب ابوالبهر ، ملایک را فرمان داد تا بیت المعمور را که از یاقوت سرخ است و جایش فلك چهارم ، فرود آورده ، در این مکان که کعبه است گذاشتند .

به عقیده برخی این موضع برای عرش اعظم است . و فرقه ای می گویند مقابل بیت المعمور است . وبعد از وفات آدم ملائکه بیت المعمور را رفع کرده ، به جای خود برند . شیث بن آدم علیه السلام ، این مقر را با سنگ و گل جای ساخته بود تا در طوفان نوح علیه السلام زایل شد و حضرت ابراهیم علیه السلام را امر شد که خانه ای در این مکان بسازد .

آدم هزار سال پس از پذیرفتن توبه در این دار ناپایدار بسر برده ، در سرای سرور انتقال نمود ، وحوا نیز بعد از آدم به یک سال ، این جهان فانی را بدرود نمود . در حین وفات آدم علیه السلام اینباش به چهل هزار رسیده بودند .

چو آدم رخت از این محرابگه بست به جایش شیث در محراب بنشست

عمر شیث نهصد و چهارده سال. مدت حیات انوش بن شیث نهصد و پنجاه سال . قینان بن انوش هشتاد و چهل سال. مهلهلیل بن قینان نهصد و بیست سال . بردين مهلهلیل نهصد و شصت و دو سال. اخنوق بن برد یعنی ادريس که به لغت سریانی نامش اخنوق است واز کثرت تدریس به عربی ادريس گفتند، در وقت عروج سیصد و شصت ساله بود. متولیخ بن اخنوق نهصد و نوزده سال . ملک بن متولیخ هفتاد و دو اربعین و کسری که هشتاد و دو سال باشد. ⁷³ نوح بن ملک، در مدت عمرش اختلاف است. قوله تعالى «فيهم الف سنة الاخمسين عاماً» ⁷⁴ این مدت دعوات اوست ، یعنی هزار به پنجاه سال کم در میان قوم بوده، دعوت می کرده است وزیاده از هشتاد کس نگرویدند و این جماعت نیز از ذریاتش بودند . آنگاه دلش تنگ شده، دست نیاز به درگاه حضرت بی نیاز کار ساز برآورده گفت « رب لا تذر على الارض من الكافرين دياراً» ⁷⁵ ای پروردگار من مگذار بالای زمین از کافران یکی را . تیر دعايش به هدف اجابت رسیده ، به نشانیدن درخت ساج و ترتیب ساختن کشتی مامور گشت تا منقم جبار خرم من حیات کفار را از رهگذر آب به باد فنا بر دهد. چون کشتی تمام شد، ذریاتش با او در کشتی رفتند جز کنعان نام پسر و مادر او که به او نگرویده بودند. قوله تعالى «كفروا إمرأت نوح و إمرأت لوط» ⁷⁶ کافره بودند زن نوح به نوح و زوجه لوط به لوط. و چون پسر خود کنعان را به دریا آمدن و دخول سفینه دلالت کرد، وی ابا نمودی. وی شبان بود. هرگاه که باران عظیم شدی، گوسفندان در دامن کوه برد، نگاه داشتی و بعد از رفع باران به زیر آوردی. و این نوبت هم تصور آن بارانها کرده، به پدر گفت بالای کوه می روم تا مرا نگاه دارد. «سأوى الى جبل يعصمنى من الماء»⁷⁷ در کوه جای خواهم گرفت تا مرا نگاه دارد. و نوح عليه السلام گفت امروز هیچ چیز تو را از فرمان خدای تعالی نگه نخواهد داشت. «لا عاصم اليوم من امر الله»⁷⁸ چون کنعان گفته بود که بر کوه مأوا می گیرم تا مرا از طوفان نگه دارد، حق تعالی درهای آسمان گشود، چهل شبانه روز از بالا می بارید و از زمین چشمها پیدا شده می جوشید تا آب از بلندترین کوههای عالم چهل گز درگذشت. «فَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَا مَنَّهُرَ وَفَجَرْنَا الرَّضْنَ عَيْنَنَا»⁷⁹ چون آب کشتی را از جای برداشت ، نوح عليه السلام گفت، قوله تعالی «بِسْمِ اللَّهِ مُجْرِيْهَا وَ مَرْسِيْهَا»⁸⁰ به نام خدای باد رفت، او و استادن او، در

دهم شهر ربیع، کشتی را آب برداشته، بعد از شش ماه، روز عاشورا که دهم محرم است، بالای کوه جودی، ته بر زمین نهاد، دو نوبت گرد تمامی عالم برآمده بود. مولانا جامی در نعت پیغمبر صلوات الله علیه می فرماید:

زجوش گر نگشته راه مفتوح
نبردی ره به جودی کشتی نوح

آن موضع را که از کشتی بیرون آمده، محل اقامت ساخته اند، به سوق الثمانین اشتهار دارد، یعنی بازار هشتاد کس . از سه پسرش سام و حام و یافت نسل مانده اند. جمله ابنای آدم از اولاد ایشانند. گویند از چهار پسر نسل مانده اند، صحنه ندارد، وی را آدم ثانی می گویند و هو نوح بن ملک بن متولخ بن اخنوخ بن برد بن مهلهلیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام .

[در ذکر انبیاء]

نبی گفته اند شخصی باشد موصوف به اخلاق حمیده که در امر نبوت محتاج به اینای جنس خود نبود و مبعوث به تبلیغ رسالت باشد و به الهام یا منام یا شنیدن آواز هائف غیبی با تکلم و رای حجاب.

و مرسل آنکه به این معانی مکرم به ارسال ملک و فرمان بشر و مبتلا به شداید و محن و صابر بر این و عازم بر قهر معاندان.

و اولوالعزم آنکه با این صفات واضح شریعتی باشد مجده و ناسخ ملت پیشین. آدم صفو را اولوالعزم نمی دانند که شریعتی پیش از آن نبود، تا او ناسخ آن گردد. پس بر این تقدير اولوالعزم شش نفرند: ادريس و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه.

و خاتم آنکه با این معانی مکمل جمیع کمالات باشد و دین وی منسوخ و بدل نگردد. پس خاتمی اخص از اولوالعزمی و اولوالعزمی از مرسلی و مرسلی از نبوت باشد، نبی را ارسال ملک لازم نیست و مرسل و غیره را هست. از جمله انبیاء سیصد و سیزده نفر مرسل اند. حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نوشه که هفتاد و سه نفر را نام

یافته ام وسی و شش نفر را ورای حضرت ختمی پناه در فرقان مجید نام هستند که با آن سرور بشر سی و هفت باشند⁸¹ گویند «نبی» از «نباء» که به معنی خبر باشد مشتق است و لختی به معنی بلندی اخذ کرده اند و به معنی «راست دارنده» در قرآن صریح است . در باب ادريس و ابراهیم می گویند «صدیقا نبیا» یعنی راست گوی راست دارنده.

تمامی ابنای آدم از سه پسر نوح اند: سام و حام و یافث. سام وصی پدر است و او را نه پسر بوده اند. برخی شش نفر گفته اند. ارفحش پسر سام است و کیومرث ابوالملوک پسر ارفحش و اسود که شهر نینوی و رحبه و اکله از بناهای اوست. و درج⁸² که در میان ارباب تاریخ جز نامی از آثارش چیزی نیست ولاود که فراعنه مصر از نسل اویند و عیلم که عمارت خوزستان بدو منسوب است و هیتال پسر اوست و خراسان و کرمان و مکران پسران هیتال و عراق پسر خراسان. اهواز و پهلو پسران اسودند و فارس پسر پهلو و لورد که آذربایجان و اران و ارمن و موغان پسران اویند⁸³. و ارم که قوم عاد و ثمود از اولاد اویند. گویند واضح باغی است مشهور به باغ «ارم». برخی بر آئند که ارم باغ شداد است که چون هود پیغمبر توصیف بهشت الله تعالی کرد، وی در عوض بساخت . بنابراین که شداد از احفاد ارم است، این باغ را اضافت بدو کرده ، ارم می گویند. انوری راست:

جایی که در آید به نوا بلبل بزمت

جز جغد زیارت نکند باغ ارم را

حام بن نوح را نیز نه پسر گفته اند: حبس، قبط، بربر، زنگ، سند، هند، نوبه، کوش، کنعان، جمله سیاهان از نسل اویند. تعز که شام و روم از پسران اویند، او پسر سام بن نوح است.

یافث بن نوح ، وی را نیز نه پسر گفته اند: مؤلف ظفرنامه یازده پسر می گوید: ترک و خزر و سقلاب وروس و شنگ و جین و کماری و تارخ و خلچ و سدان و غز، اولاد جمله را اضافه به پسر بزرگ – یافث- کرده ، ترک می خوانند.

ذکر بعضی از اختلافات تواریخ ایام و ازمنه

به قول ابن عباس از هبوط آدم عليه السلام تا حال که سنه سبع اربع و اربعین و الف[است] هفت هزار و صد و بیست و سه سال . علمای تواریخ ابتدای از آفرینش عالم و هبوط آدم گرفته اند، چه اگر اختلاف بسیار است.

برخی از وقوع طوفان و بعضی از آتش ابراهیم. بنی اسرائیل از بعثت موسی و اولاد اسماعیل از بنای کعبه. یونانیان و رومیان از عهد اسکندر. اهالی یمن از ظهور حشیان . قبطیان از سلط بخت النصر . و قریش از واقعه اصحاب الفیل. و فرق انام هر فرقه، واقعه ای عظیم را تاریخ می گرفته اند. در عهد خلافت عمر بن الخطاب ... به جهت اسلام، هجرت حضرت خیرالبشر از مکه به مدینه را تاریخ ساخته الى یوم القیام در میان اهل اسلام باقی خواهد بود.

ذکر لختی از عدد و مدت ملک سلاطین فارس که قبل از بعثت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و بعضی که بعد از بعثت در ممالک ایران نافذ فرمان پیغمبر صلی الله علیه و بعضی که بعد از بعثت در ممالک ایران نافذ فرمان بوده اند و خلفا و ائمه هدی

ذکر شمه ای از ملوک فارس

[ملوک فارس] پنج طبقه اند، اول پیشدادیان، دویم کیانیان ده نفر، هفتصدو سی و چهار سال. سیوم اشکانیان دوازده کس، صدو شصت و پنج سال. چهارم اشغانیان هشت مرد، صدو پنجاه و سه سال. اکثر هز دو فرقه را یکی دانسته اند. بیست و دو نفر می نویسنده و مدت ملک را سیصد و هجده سال. ایشان ملوک الطوایفند که بعد از اسکندر تا خروج اردشیر بن بابکان ، شاهنشاهی در میان نبوده است. اشکانیان از اولاد اشک بن دارایندو اشغانیان از احفاد فرزی برز بن کیکاووس بن کی فرزین [بن] کیقباد. پنجم

سالانه، سی و یک نفر، ملکشان پانصد و بیست و هفت سال از کیومرث تا یزد جرد شهریار، هفتاد و در این مدت سلطنت چهار هزار و بیست و نه سال^(۴)

ذکر خلفای راشدین

پنج نفر با امام حسن علیه السلام. اکثر وی را نیز از خلفای راشدین شمرده اند. مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احادی عشر تا ثالث عشر ربیع الاول احادی و اربعین، سی سال.

ذکر انمه اثنی عشر

از تاسع عشر ذی الحجه خمس و ثلاثین هجری که ابتدای خلافت ظاهری حضرت امیر المؤمنین علیه افضل الصوات و اکمل التحیات است تاریخ میان حجه اربع و سنتین و مائین که زمان غیبت کبری صاحب الامر است، دویست و بیست و هشت سال و هشت ماه و نیم. زیرا که غیبت صغیری در عهد المعتمد علی الله العباسی و غیبت کبری در زمان الراضی بالله واقع شده اند.

[ذکر خلفای بنی امية]

خلفای بنی امية چهارده تن. مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول احادی و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول اثنی و ثلثین و مائه، نود و یک سال.

[ذکر خلفای بنی عباس]

بنی عباس سی و هفت نفر از ثالث عشر ربیع الاول اثنی و ثلثین و مائه تا سادس صفر سنت و خمسین و سنت مایه . پانصدو بیست و دو سال و دو ماه و بیست روز ، و بیست و سه سال نیز گفته اند.⁸⁴

[ذکر خلفای اسماعیلیه مغرب]

خلفای اسماعیلیه مغرب چهارده تن از تسع و تسعین و مائین تا سنت و خمسین و خمسماهیه ، دویست و شصت سال.⁸⁵

[ذکر بعضی از سلاطین زمان اسلام]

صفاریه سه تن ، از ثلث و خمسین و مائین تا ثمان و ثمانین [و مائین] سی و پنج سال . چند کس دیگر از ایشان به عاریت نشسته اند ، داخل سلاطین نیستند . سامانیه ، نه تن از منتصف ربیع الآخر تسع و سبعین و مائین تا خامس ذی العقده تسع و ثمانین و ثلث مائه ، صد و پنج ماه و بیست روز . آل سبکتکین چهارده نفر ، از تسعین و ثلث مائه تا خمس و اربعین و خسمائه ، صدو پنجاه و پنج سال .
غوریان پنج تن ، از خمس و اربعین و خسمائه ، [تا تسع و ستمائه] شصت و چهار سال .

آل بویه که دیلمه اند ، هفده تن ، از ذیقده احدی و عشرين و ثلث مائه تا ثمان و اربعین و اربعمائه ، صدو بیست و هفت سال .

سلجوکیه سه فرقه اند : زمره اول که در تمامی ایران و توران و روم و حرمین نافذ فرمان بوده اند ، چهارده نفر از تسع و عشرين و اربعمائه تا ربیع الاول تسعین و خسمائه ، صدو شصت و یک سال ، شعبه دوم در کرمان از ثلث و ثلثین و خسمائه [تاتلث و ثمانین و ستمائه] صدو پنجاه سال . فرقه سیوم در روم و شام ، چهارده تن ، از ثمانین و اربعمائه تا سبع مائه ، دویست و بیست سال .

خوارزمشاهیه نه کس، از احدی ی تسعین و اربعاییه تا شوال ثمان و عشرين و ستمائیه ، صدو بیست و هشت سال⁸⁶. اتابکان دیاربکر و شام نه تن، از احدی و ثمانین و اربعاییه تا احدی و ستمائیه صدو بیست سال.

اما شعبه ای از اسماعیلیه که ملاحده الموت اند، هشت نفر از ثلث و ثلثین و اربعاییه تا اربع و خمسین و ستمائیه ریال صدو هفتادو یک سال⁸⁷.

قراختاییه کرمان از احدی و عشرين و ستمائیه تا سنت و سبعمائیه، هشتاد و شش سال. سلاطین مغول هلاکو و اولادش در ایران سیزده نفر، از تسع و تسعین و خسمائیه تا احدی و ثلثین و سبعمائیه ، صد و سی و یک سال. در این سال سلطان ابو سعید سلطان محمد خدابنده که از این طبقه پادشاه ذی شوکت بود، وفات یافته در تمامی ولایات ملوک الطوایف فرمان فرما شدند که از امرای او بودند، خطبه و سکه به نام خود مزین ساخته ، هیچکدام سر به یکدیگر فرود نمی آورند. از آن جمله شیخ حسن ایلکانی در آذربایجان و بغداد و محمد بن مظفر که مرد راهداری بود، در اصفهان و یزد و کرمان و شیخ ابو اسحق اینجو در فارس و امیره ها در ولایات جیلان و سادات میر بزرگی در مازندران و سربداران در سبزوار و جونی قربانیان در سرخس و طوس و ملوک کرت در هری متمکن گشته، دم استقلال می زدند تا امیر نیمور گورکان که در شب وفات سلطان ابو سعید متولد شده بود و در سی و [نه] سالگی فی احدی و سبعین و سبعمائیه ، از اولاد چنگیزخان سیور غتمش خان را به سلطنت برداشته امیر حسین بن امیر مسلوی بن امیر قرغن را که در این زمان صاحب شوکتی مثل او بدان دیار نبود، در بلخ گشته، ماوراءالنهر و خراسان را در تصرف آورد و پس از چند سال دیگر به جانب عراق نهضت فرمود تا بلاد شام و روم نیز تاختن کرد و ایدرم با یزید بن مراد غازی بن اورخان بن عثمان بن ارطغرل بن سلیمان شاه را در روم گرفته مراجعت نمود و ملوک الطوایف جمله اطاعت کردند. اگر چه رونق رتق و فتق مهمات جمله با امیر نیمور بود، برای حق شناسی، و طغای فرامین مطاعه به نام والقب سیور غتمش خان موشح گشت چنین که «سیور غتمش خان پرلغدن» به فاصله مقدار بند انگشتی زیرتر از آن می نگاشتد که «تیمور گورکان سوزندن پرلخ» یعنی فرمان

گورکان داماد است. وی به خواهر داماد امیر حسین بن [میر] مسلاوی بن امیر قرغن و سالها ملازم او بوده. آخر بنا بر بی وفایی روزگار غدار و موافقت برخی از امراء عالی‌مدار بر وی تسلط یافته، آن امیر دلاور یعنی امیر حسین کشته شد. چه اگر امیر تیمور به قتل او راضی نبود، اما امرا حیات او را مستلزم ممات خود می‌دانستند. زمانه مکار با امیر تیمور نیز به سر نبرد که بعد از سی و شش سال کر و فر فی سنه سبع و ثمانیه متوجه تسخیر خطای شده در شهر اترا فاتح حیاتش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه ساخت.

صحبت گیتی که تمنا کند

با که وفا کرد که با ما کند

در تاریخ وفاتش گفته اند:

سلطان تمر آنکه چرخ را دلخون کرد

از خون عدو روی زمین گلگون کرد

در هفده شعبان سوی علیین تاخت

فی الحال ز رضوان سرو پا بیرون کرد⁸⁸

در حین وفات امیر تیمور، سی و شش نفر از ذکور اولادش در حیات بوده اند و از بنات مکرامات هفده مادره در پرده عصمت می‌غنوه.

[ذکر حدود مازندران]

حد غربی طبرستان قریه ملاط گیلان است و رای هوسم که اکنون به رو درسر اشتهر

یافته و سامان شرقی دینار چار⁸⁹ مازندران که اهالی آن دیار «دوناچال» می‌خوانند،

قریب به شهر سارویه واقع است. استندار بال تمام داخل طبرستان است. طبر «سپیدموله»

باشد که عوام بید معلق گویند استان اضافت مکانی است مثل خراسان و گلستان.

محمد بن حسن الاسفندیار لار جانی در تاریخ خود آورده که مازندران در مغرب است

چنانکه در کتب متقدمین همه جا مازندران را در آن دیار نشان داده اند. این ولایت را

موزندران گفته اند. موز نام کوهی است از چمن لار تا بالای تمیشه. چون این دیار در

اندورن کوه موز کاین است، «موزاندون» گفته اند و به کثرت استعمال لفظ و طول مدت این نام از خواطر محو شده ، مازندران می خواند. همو می گوید که کوه و صحراء و دریاچه ولایت طبرستان و مازندران را فرش وادگر گفته اند. این نام منوچهر اطلاق کرد زیرا که فرش هامون و واد کوهستانی [است] که در آن زراعت توان کرد . «گر» دریا را گویند. فرش وادجر نیز نویسند. جر مغرب گر است.

[ذکر تاریخ مازندران]

اسکندر بن فیلفوس رومی چون داراب الاصغرین داراب الاکبرکیانی را کشت ، از اکابر فارس ایمن نبود . می خواست که جمله را بکشد. در این باب نامه به ارسسطو که در ماقدون بود نوشته و از وی رخصت طلبید . ارسسطو در جواب نوشته که اشراف فارس به حسب و نسب خلاصه ابنای آدم اند اگر آن زمره را بکشی، بجهت محافظت مملکت محتاج به فرقه ادانی خواهی شد. چون این طبقه به روی کار آیند، فتور عظیمی در ارکان مملکت پدید خواهد آمد. صواب آن است که هر یک از اکابر فارس را ولایتی بدھی تا از یکدیگر ایمن نبوده، هیچگه برتو بیرون نمی آیند.

ذوالقرنین باستصواب ارسسطاطالیس ، از اعیان فارس نود پادشاه در ممالک ایران نصب کرد که آنها را ملوک الطوایف می خوانند و دیار طبرستان و مازندران را نیز به یکی از آنها داد و خود بیرون از ایران به کشور سلطانی مشغول شده. والی طبرستان در غیبت اسکندر رایت اقلیم گیری بر افراشت و در دست دیگر ملوک الطوایف کشته شد. بعد از این قضیه، اسکندر ولایت طبرستان و مازندران را به جسنشاه نامی داد تا اولادش مدت دویست و شصت و پنج سال در آن دیار سلطنت نمودند، از عهد ذوالقرنین تا خروج اردشیر بن بابکان ساسانی، در مدت سیصد و هیجده سال از جمله ملوک الطوایف بیست و دو نفر در فارس سلطنت کرده، اردشیر بابکان ملک را یکی کرده و اولادش سی و یک نفر نیز پادشاهی کرده، آخرین ایشان یزدجردین شهریار بن پرویز بن هرمزبن اوشیروان است که فی سنه احدی و ثلثین هجری در دست آسیابان مروزی کشته شد.

در عهد سلطنت ساسانیه ، دیار طبرستان و مازندران را گماشته هایشان می نشسته اند. قباد فیروز بن هرمز بن یزد جرد بن بهرام گورین یزد جرد الائیم بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان که پدر انوشیروان است، ولایت طبرستان و مازندران را به پسر خود کیوس داد. وی قریب به پنجاه هزار مازندرانی رهی داشت و آتشکده ای ساخته موسوم به اسم او «کوسان» می گویند.

چون قباد فوت شد و موبدان به سلطنت انوشیروان اتفاق کردند، کیوس که برادرش بود، از این امر سرباز زده، لشکر به مداين برد و طالب جنگ گشته، شکست یافت و اسیر شده، به استصواب موبدان به قتل رسیده و نوشیروان طبرستان و مازندران را به اولاد امیر سوخراء که یکی از امرای فیروز بن هرمز بن یزد گرد بن بهرام بود داد. پنج نفرشان مدت صدو ده سال والی آن ولایت بوده اند، زرمههر بن سوخراء، دادمهرین زرمههر، ولاش بن دادمهر و دادمهرین ولاش، آنرولاش بن دادمهر. پس از آذر ولاش ، به گیل بن گیلانشاه گلوباره که از احفاد جاماسب بن فیروز ساسانی است، قرار گرفت.

چون قباد فیروز پادشاه گشت، در عهد او مزدک نامی دعوی پیغمبری کرده، اموال و نسوان خلائق را بر یکدیگر حلال ساخت. زین سبب خلقی از رنود او باش به دین او در آمدند و قباد نیز بد گروید. اکابر عجم به اتفاق، قباد را گرفته، برادرش جاماسب را پادشاه ساختند. قباد از زندان گریخته، نزد خاقان رفت. خاقان سپاه عظیم بد گسیل نمود. اشراف عجم نادم گشته، همراه جاماسب تا خراسان استقبال کردند. وی رقم عفو بر جراید جرایم جاماسب و سایر عجم کشیده ، خود خاقان را رخصت انصراف داد و ایالت ری و شیروان و خزر و ارمنیه را به جاماسب ارزانی داشت و خود به مداين رفت.

جاماسب در خزر ساکن گشت، وفات یافت. از وی چهار پسر ماندند. نرسی و بهوات و سرخاب و شیرخان که جد ملوک شیروان است. نرسی که پسر بزرگش بود، به سلطنت نشسته، نوشیروان در صدد تربیت او بیشتر از پدر وی شد و او به فرمان انوشیروان سد در بند شروان را که عوام از سکندر می دانند، ساخت. نرسی نیز فوت شده، پسرش فیروز بر تخت نشست و چند نوبت سپاه به گیلانات کشیده، بالاخره

مخدره ای از سلاطین گیلان را به عقد خود در آورد. وی را از این دختر، پسری تولد نموده، موسوم به «گیلان شاه» گشت و گیلان شاه را پسری در وجود آمده، گیل بن گیلانشاه نام کردند. چیل بن جیلان شاه گاوباره بعد از پرخود [ا] منا، در هرجای گیلان گذاشته خود به لباس مجھول با دو راس گاوبار کرده، از کنار به طرف طبرستان و مازندران [آمد] و به درگاه آذر و لاش سوخرای نوکر شد. چون مرد غریب بود، وی را نمی‌شناختند و با دو راس گاو بار کرده، بدانجا رفته، اسمش را به «گاوباره» تعبیر کردند. در آن دیار از وی کارهای مردانه به ظهر آمده. آذرولاش از حسب و نسب او خبردار گشت. محمدبن حسن الاسفندیار می‌گوید که گاوباره بدان لباس در رویان رفته، آنجا را به حیز تسخیر درآورد. آذرولاش احوال او به یزدگرden شهریار که سلطنت متزلزل داشت، نوشت. یزدجرد در جواب قلمی نمود که این خارجی کیست باز نمای. آذرولاش شمه ای از نسب او نوشته فرستاد. جواب ارسال داشت که وی از خویشاوندان ماست ولایت رویان بدو بازگذاشته در توفیر و تکریم او دقیقه ای نامرعی نگذار. آذرولاش رویان را به موجب فرمان بدو دست باز داشته، خود بعد از اندک وقتی، در میدان گوی بازی، از اسب افتاده بمرد و تمامی ولایت استندار و مازندران مسخر گاوباره شد. تا در سنه اربعین هجری وفات یافته، قبرش در جانب غربی شهر ساری، قریب به سوری که در قدیم داشته، واقع است، مشهور به «گنبد گاوباره» و از وی دو پسر مانند: دابویه و بادوسپان. دابویه که پسر بزرگ بود، به جای پدر نشست و قریه دابویه هر هز پی مازندران که الیوم عوام «وادی» می‌گویند، او بساخت، مدت ملکش شانزده سال بود. دابویه بن گیل بن گیلانشاه گاوباره بن فیروز بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن هرمز بن یزدگرden بهرام گور بن یزدجرد بن الایم بن بهرام بن شاپور بن شاپور ذو الکتف ایشان بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرامیان بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان سasanی.

[اسپهبد فرخان]

چون دابویه وفات یافت ، پسرش اسپهبد فرخان که ملقب به ذوالمناقب و بانی شهر سارویه است، به ملک نشست و باو^{۹۰} نام نوکر خود را فرمود تا شهر ساری را در آنجا که دیه او هراست بسازد و ساکنان آن مقام که الیوم شهر آنجا واقع است، به او رشوت و افر دادند تا شهر را در این موضع بساخت و اسپهبد در آمل اقامت می نمود. چون بلده تمام شد و فرخان به تماشای آن رفت و خیانت به او معلوم شد او را گرفته در قریه «باواویجمان» از حلق آویخت. از این جهت نام آن دیه «باواویجمان» شد. عame آن دیار «باوجمان» می گویند. و از آن زر رشوت که باو گرفته بود، قریه «دینارکفشنین» را که «دوناکوش» می خوانند بساخت. دینار کفشنین یعنی از زر کفش بها ساخته شده شهر را موسوم به اسم پسر خود «سارویه» کرد . بعد از اتمام بلده، جمله اعیان آن نواحی را طلب نمود تا بر آنها منت نهد که به جهت شما شهر و بازار و حمام ساخته ام که به اسم شما در اطراف بلاد شیوع یابد. چون حاضر شدند پرسیدند» کسی مانده که نیامده باشد؟« گفتند شهرخواستان بن زردستان ما بین ساری و فرح آباد واقع است، الیوم «شیرخواست» می گویند^{۹۱} و حصیر های کمینه در آنجا می بافند اسپهبد قاصدی به طلب شهر خواستان فرستاده ، طلب نمود. وی قاصدی را در منزل فرودآورده، همان شب از اجناس و اسباب ولايت مازندران و طبرستان ، ده خروار بار کرده، روان شد و صبح را به ساری رسید و آن ده خروار اسباب را که همه از این دیار به هم می رسیدند و چیزی که از ولايت های بیرون آورده داخن نبود، به درگاه اسپهبد فرودآورد. خبر دادند که شهرخواستان نیز آمده ، مجلسی در غایت ابهت آراسته ، اعلی ولایت را بار داد تا هر یک در خور مرتبه خود به مکانی قرار گرفتند . آنگاه اسپهبد به تکلم در آمده گفت « ای اعیان ولایت شما مردمانی بودید در میان جنگل و روستاهای ساکن و بی بهره از آنچه مثل ماکول و ملبوس و مشروب که ساکنان بلاد عراق و فارس و آذربایجان به کار می بردنند . به جهت شما شهر و بازار و کاروانسرا ساختم تا تجار و اهل حرف از هر دیار به شهر شما بیایند و توسعه در معاش شما به هم رسید و نام شما در اکناف عالم سمر گردد و همانا آنچه کردم از این جهت مستوجب مدح و تحسین هستم یا نه؟»

جمله زبان به مدح و ثنایش گشودند جز شهرخواستان که سر به زیر افکنده، نشسته بود. اسپهبد دید که ارباب ولایت همه آنچه شرایط دعا بود، به جای آوردن. او اصلا سر بالا نکرد . گفت «تورا چه شد که مانند اسبان سر در زیر انداخته، هیچ نمی گویی؟» شهر خواستان بر پای خواسته ، دعا و شای او بجا آورده و گفت «با من محقر بضاعتی هست. پادشاه در نظر خود بطلیبد تابنده نیز در سلک مداحان منتظم گردد.» فرمود که آنچه آورده است بیارند. چون آوردن از ملبوسات ولایت کنانهای لفوری و شالهای آنجاو دیگر اقمشه که شعر بافان از ابریشم می بافند و مرغهای مثمن و گوسفند و مسکه و زعفران و برنج و شکر و خربوزه و هندوانه واز هر گونه انمار و آچار که همه از این ولایت می خرند، به نظر گذرانیده گفت: «آفتاب دولت و سلطنت پادشاه تابنده و پاینده باد. اینها تمام از این ولایت به هم می رسد که هیچ چیز نه از عراق و فارس و آذربایجان آورده اند. اینای آدم را زیاده از این ماکول و مشروب و ملبوس به چه کار می آید. هرچه ساکنان بلاد بدان محتاجند که از جاها برایشان بیارند، ما در میان جنگل و روستا داریم و کسی از حال ما با خبر نیست. امروز که پادشاه شهری ساخته است، اجانب از هر دیار روی بدینجا خواهند آورد. از اشیاء این دیار وقوف [خواهند] یافت، بسی برخواهد آمد که حکام ولایات بیرون، سپاه بدینجا کشیده، از تصرف و ریاست ما بخواهند برد.» اسپهبد دانست که راست می گوید. اما چاره نیود.

در عهد او مصقله بن هبیره شبیانی از جانب یزید بن معاویه علیه العنة لشکر به طبرستان آورده، مدت دو سال جنگ کرد و در کندسان کجور فوت شده، مدفون گشت. عمارت محقری بر قبرش ساخته اند عوام از روی جهل زیارت می کنند که از اصحاب پیغمبر است . وی در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علی قریب به بیست هزار خانه دار را که به صوب مخالف از آن حضرت فرار نموده، اسیر شده بودند به صد هزار دینار فدیه متعهد شده ، خلاص نموده بود. و از ادای وجه تهاؤن ورزیده نزد معاویه رفت و حضرت امیر فرمود که در بصره خانه و سایر عمارتش رامنهدم ساختند. وای بر آن ملعون که بد ذاتیش به حدی باشد که آن حضرت به انهدام عمارتش فرمان دهد.

ایضا در عصرش فی عهد سلیمان بن عبدالملک بن مروان بن الحكم ، یزید بن المهلب نیز به جرجان و مازندران آمده، به مبلغ کلی با اسپهبد فرخان صلح کرد و سلیمان نوشت که چندان مال از طبرستان و مازندران یافته ام که قطارهای شتر از طبرستان تا دمشق اگر متواالی باشند کفایش نیست. بسی بر نیامد که سلیمان مرده، امر خلافت بر عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحكم قرار گرفت و آن مال از او طلب نمود. گفت: " یک دینار نیافته ام " مکتو بش ظاهر ساخت ، مصر گشت که چیزی به دستم نیامده ، وی را در زندان حلب محبوس ساخت. در حیات عمر بن عبدالعزیز اسیر زندان حلب بود. چون خبر فوت عمر بدو رسید، از زندان حلب گریخته. یزید بن عبدالملک خلیفه گشت و آل ملهب پس از کارزار بسیار کشته گشتد[و] خلقی از یمین و یسار مستاصل گشتد.

فرخان بعد از هفده سال سلطنت وفات یافته ، پسرش دانمهر پادشاه گشت. دانمهر بن فرخان دوازده سال ملک رانده ، پسر خود خورشید را به برادر خود سارویه[کربالا] نام وصیت کرد که ملک را به امانت نگاه داشته، خورشید که صغیر بود، چون به سن رشد رسد، بدو سپارد . برادرش هشت سال ملک را به امانت نگاه داشته ، به خورشید سپرد.

دیگر اسپهبد خورشید بن دانمهر بن فرخان وی نود و سه زن داشته، از کوه تلاشت. در عهد او طبرستان و مازندران به تصرف ابو جعفر دوانقی درآمده ، اعراب تسلط یافتند.

سبب فتح طبرستان و مازندران اینکه ابو مسلم در عهد ابوالعباس سفاح که خلیفه اول است از آل عباس به اراده گزاردن حج عازم دیار عرب شده و نخست به آستان خلافت آشیان سفاح در مدینه هاشمیه که در قدیم " انبار " می گفتند ویکی از مدارین سبعه است رسید و سفاح استقبال فرمود، به عظمت هرچه تمامتر بار داد. ابو مسلم معروف داشت که امسال امارت قافله حاج را به من تقویض نمای. گفت برادرم ابو جعفر قبل از تو این خواهش کرده است، و گرنه ملتمن تو مبدول می شد. وی آزرده خاطر گشته نزد یاران اظهار کرد که ایشان خود ملازم کعبه اند ، می بایست که امیری حاج را امسال به من باز گذارند و روان شده یک منزل بر ابو جعفر پیشی گرفت و در آن سفر

چهارصد قطارشتر مطبخ و بارخانه ابومسلم را می کشیدند. منادی فرمود که هیچکس از اهل قافله دیگ دربار نکند. روزی دو نوبت برخوان حاضر شده، آنچه خواهد تناول نمایند و در حرمین نیز چندان خیرات از او صدو یافت که او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر مجازی گفتند. در رجعت، ابوجعفر یک منزل بر ابومسلم پیشی گرفت، چون به بثر معونه رسید، خبر فوت ابوالعباس سفاح شنیده، مکث نمود تا ابومسلم بدو ملحق شد. سفاح خوب صورت ترین اهالی آن روزگار بوده. روزی در آبینه چهره خود را دیده از حق تعالی عافیت و طول عمر کرد «اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک و انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتك ممتعًا بالعافية»⁹² مقارن اتمام این دعا، از بیرون آواز شخصی شنید که با دیگری گفت «ای فلان مدت میان من و تو شست و سه روز مانده است.» آن شخص گفت «بلی چنین است.» آزرده گشته آبینه را بر زمین زد و در حال تطیر گرفته، دوات و قلم برداشت و تاریخ زد. بعد از چند روز آبله بیرون آورده، روز شست و سوم فوت شد.

و ابومسلم چون در بثر معونه رسید، ابوجعفر گفت «یابن عم می باید که به سرعت تمام خود را به کوفه رسانی، مبادا که با دیگری از بنی عباس بیعت نمایند.» ابومسلم به ایلغار با ده سوار جرار به کوفه در آمد و مردمان با داود -عم سفاح- بیعت می کردند. ابو مسلم را دیده، ترک بیعت داود نمودند. بعد از دو روز نیز ابوجعفر رسید. با وی بعثت کردند. حال آنکه سفاح چون خلیفه شد گفته بود که از بنی عباس هر که امارت لشکر اختیار کرده، مروان حمار را به قتل آورد، بعد ازمن خلیفه اوست. عم سفاح -عبدالله بن علی بن عبدالله عباس - این کار را قبول کرده، با مروان جنگها کرد و مقتول ساخت و در مصر و شام حکومت می نمود. چون خبر فوت سفاح و بیعت ابوجعفر بدان دیار شایع گشت، بنا بر سخن سفاح، سپاهی که همراه او بودند با وی بیعت کردند. منصور، ابو مسلم را به دفع او فرستاد. بیست و یک جنگ میان هر دو شده، هر بار ظفر ابومسلم را بود. آخر عبدالله عباس به هزیمت نزد برادر خود که حاکم موصل بود رفت. وی نتوانست حمایت او کرد، گرفته نزد ابوجعفر فرستاد. محبوس کرد، طعام بسیار دادند و آب بازگرفتند تا بمرد. ابوجعفر از نهایت بخل و

خست ابوالخصیب⁹³ را به معسکر ابومسلم فرستاد تا اموال علی عباس و مقتولان سپاه او را بجهت او ضبط نموده بیاورد. ابومسلم از این عمل شنبیع آزرده گشته، گفت «من در خون چندین هزار کس امین بودم ، چه شد که به اموال ایشان خائن گشتم.» از روی قهر و غصب سوار شد تابله ری عنان باز نکشید . ابوجعفر او را مستلزم حمایت خود می دانست. التجا به هر صاحب تدبیری که بود می برد که نوعی نمایند تا باز گردد. مکاتیب فریب آمیز، مصحوب رسولان چرب زبان متعاقب روان می کرد و عم خود داود را نیز فرستاد که میان او و ابومسلم قواعد مودت مستحکم بود. ابومسلم چون از عقبه حلوان گذشت ، مجزان متواالی بدو می رسیدند. مضمون مکاتیب آنکه : یا بن عم مرا در دست چندین هزار دشمن گذاشته به کجا می روی؟ عراق و خراسان خود از تست بازآ که بلاد مصر و شام را به جهت خود ضبط نمایی .

ابو مسلم چون به ری رسید مکث نموده، در ماندن و به خراسان رفتن و نزد ابوجعفر مراجعت کردن را متعدد شده، با خداوندان خرد مشاورت می نمود، جمله می گفتند «نمی باید رفت.» روزی با مالک بن هاشم خزاعی گفت «حال من و ابوجعفر را چون می بینی» گفت «چنانکه وقتی شیری رانی در کف پا خلیده، در بیابانی افتاده بوده است و حرکت نتوانست کرد و چرک و ریم در آن چراحت جمع گشته، از الم آن زیروز فیر آن به کره اثیر می رسیده. مردی بدان موضع وارد شده شیر را بدان حال دید و ترحم به حالت نموده گفت «آخر خلقی است از مخلوقات خالق اکبر » پیش رفته ، نی از کف پایش بیرون کشید، چرک و ریم خارج شده، درد تسکین یافت و فارغ گشته، راست شد و آهنگ درین آن مرد کرد. فریاد برآورد که من تورا از چنان بله رهانیده ام، به چه حجت مرا می دری؟

شیر گفت « تو بلفضولی، می تواند بود که شیر دیگر را به بلای مبتلا بینی و به استخلاص وی کوشیده ، فارغ سازی ، او نجات او نجات یافته باید و به قهر و جبر این سرزمهین را از من بستاند، مرا آواره سازد.»

و این مثل بدان گفت که یعنی بنی عباس را تو بیرون آورده به خلافت نشانیده ، تو را بدان می کشند که مبادا ایشان را برانداخته ، طایفه دیگری را بر سریر خلافت بشانی.

ابو مسلم گفت «نهالی را که من غرس نموده ام، اگر از محافظت آن دست باز دارم ، رهگذریان خواهد کند و دور انداخت .» عازم دارالخلافه گشته، خزانه خود را به سنباط محبوس نیشابوری که معتمد و معتمد علیه بود، سپرد و درخلوت بدو گفت که اگر درباب آوردن خزانه کتابت من به تو برسد که مهر من نیمی در کنارش مسکوک باشد بفرست و اگر مهر تمام در کتابت منقوش بود بدان که من زنده نیستم . خزانه را مده. وصیت با سنباط درست کرده برفت. ابو جعفر معارف بنی هاشم را به استقبالش فرستاده، به عظمت هرچه تمامتر بار داد. تا سه حال روز بر این منوال بود. روز چهارم عثمان بن نهیک را که اول نوکر ابو مسلم بود و از وی آزرده گشته بود[و] نوکر خلیفه شده، با سه سرهنگ دیگر، در حجره ای از قصر خود با سلاح تمام پنهان کرده، گفت «امروز چون ابو مسلم نزد من بباید. من آغاز شکایت خواهم کرد. در وقت تغیر گناهان، چون دست بر دست بزنم، به شمشیر آخته بیرون آیید و خاطر مرا از او فارغ سازید.»

روز چهارم که ابو مسلم تنها به دستور دیگر روزها به دارالخلافه رفت، دربان شمشیر از او بستد که با سلاح در مجلس خلیفه رفتن باعث بی ادبی است. ابو مسلم نزد منصور رفته، از دربان شکایت نمود.

منصور گفت «هیچ می دانی که با من چها کرده ای. من برادر خلیفه بودم، در خراسان پیش تو آمد ... من در مجلس بوده، از داعیان ما خواجه سلیمان بن کثیر را که وزیرت بود کشته و عمه مرا زن کرده می گفتی که من از اولاد سلیط بن عبدالله بن عباس ». حکایت سلیط طولی دارد . «چون جرائمش بر شمردن گرفت، ابو مسلم گفت « از گذشته یاد نمی باید کرد.» خشم زیاده گشته، دستها بر هم زد . آن چهار سرهنگ آهنگ ابو مسلم کردند. گفت « یا امیر المؤمنین مرتبه من نازلتراز آن است که تو را این همه خشم باید گرفت.» و در پای ابو جعفر افتاد. ابو جعفر لگدی بر دهانش رده، ضاربان کارش را ساختند و جسدش در گلیمی پیچیده، از داعیان هر کس که درمی آمد، بدو می نمودند و همان ساعت پی ارسال خزاین از زبان ابو مسلم کتابتی به سنباط نوشته، مهرش را درست بدان مکتوب رند. سنباط دانست که کار ابو مسلم نیست. از خزاین آنچه به کار می آمد، به جهت مشارکت ملت ، نزد اسپهبد خورشید

گبرفروستاد و تتمه را بر لشکر قسمت نموده ، جنگ را آماده گشت و می گفت که چون ابو جعفر می خواست که ابومسلم را بکشد ، به صورت مرغی شده ، پرواز نموده و حالا در فلان قلعه مصاحب مهدی بن ابو جعفر است. خلقی بر سر او جمع گشته، از ری به قزوین تاختن کرد و زنان و فرزندان اهل اسلام را بسیار اسیر کرد.

خلیفه جهورین مرار العجلی را به جنگ او فرستاد و در روز مقاتله زنان و فرزندان مسلمان را بر شتران سوار کرده، پیش صف نگاه داشت، تا آلات حرب بر آنها بخورد. اعراب عملی چند کرد، شتران رمیدند و موجب شکست لشکرش این شد و موازی هشتاد هزار نفر از سپاهش در آن معركه به قتل رسیدند. او سالم مانده، به جانب اسپهبد خورشید روان شده. اسپهبد پسر عم خود- طوس- را به استقبال او فرستاد . چون نزدیک رسیدند ، طوس بی تعظیم پیاده گشت. پنداشت که او نیز فرودخواهد آمد. وی همچنان سواره می راند. طوس گفت «من یکی از بنی اعمام اسپهبدم بی حرمتی شرط نبود. «گفت «اسپهبد کیست؟» طوس سوار گشته پهلوی او می راند تا به هنگام فرصت شمشیری زده سرآن گبر پر کبر را از بدن خبیث جدا ساخت و پیش اسپهبد برد. خورشید بر طوس نفرین کرد که این مردالتجایه مامی کرد ، مروت نبود آنچه کردی. هرگز به تکبر او کسی نبوده. گیلانیان این لفظ را به معنی تکبر فهمیده ، متکبر را می گویند که فلان بغايت سنباط دارد و سنباط نام شخص متکبر است.

ابو جعفر پسر خود- مهدی- را در ری فرستاده گفت «خزانه ابومسلم را از خورشید طلب نمای.» چون طلب طلبیدند ، بر انکار اصرار نمود که نه ابومسلم را می شناسم و نه خزانه او را دیدم و شصت استریار از اجناس طبرستان که ده خروار ز عفران وده خروار ناردان و لیمو و آجرهای این ولایت و کتانهای لفوری و شالها و چند خروار ماهی خشک و بر هر استری کنیزک خوب شکل و بر سر استر دیگر غلام ساده روی چنانکه سی کنیزک و سی غلام بر سر بار شصت استر بودند، مصححوب فیروز نام - حاجب بزرگ خود- با سربساط نزد خلیفه فرستاد. مهدی پیش پدر فرستاد که در باب خزانه ابومسلم به اسپهبد چیزی نمی باید گفت . منتهز فرصت می باید بود.

خلیفه استمالت نامه ای بدو نوشت ، باطننا در صدد تسخیر مازندران و طبرستان شد و عبدالجبار بن عبدالرحمن که بعد از ابومسلم در خراسان حکومت داشت دعوای استقلال

کرده، نام خلیفه را از خطبه و سکه افکند. ابو جعفر پیش پسر خود-مهدی- که در ری بود فرستاد که نزد اسپهبد خورشید رفته، رخصت بطلب که پدر می خواهد تا بر سر عبدالجبار در خراسان سپاه بفرستد. اگر همه از یک راه بروند، علف و علیق الدواب وفا نمی کند . ده هزار کس هم از کنار دریای طبرستان بروند. اسپهبد نزل و علوفه مهیا سازد.

مهدی به جهت رخصت ، مرد عجمی را فرستاد. ان مرد بواسطه غیرت عجمیت می خواست که خورشید جواب بگوید اما در ظاهر پیغام بگزارد. خورشید اجابت نموده، آن مرد رخصت انصراف طلبید و بیرون آمد.

بازدید که بغايت نادان است قصد خلیفه را نمی فهمد. حاجب خورشید را گفت «برو بگو تا مرا در خلوت بطلبید که سخن دارم بدو بگوییم » حاجب رفته، پیغام ادا کرد. گفت «این مرد همین لحظه از پیش من رفت چه سخن دارد.» حاجب گفت «ظاهرا خام طبعی خواهد کرد.» گفت «برو بگو در اندرون حرم رفته است.» حاجب آمده بگفت. مرد عجم دانست که چه فکر کرده نطلبیده است. گفت «دریغ که قضا بجهت رضای خلیفه ، پرده جهل از دیده عقل این مرد فرو آویخته است تا حالتی را که چون روز هویاست، خفاش وار نمی بیند.» و سوار شده برفت. بعد از چند روز لشکر از کنار دریای طبرستان در اهتزاز آمده، چون به اهل رستاق رسیدند، عمر بن العلا که سالها در طبرستان بوده، کوچه ها و شوارع آن ولايت را نیک می دانست ، آمل را تاخت کرد و اسیر و برده بسیار گرفت.

اسپهبد واقف گشته، عیال و اطفال را در مغازه ها به راه سواته کوه، کمر کوهی را نقب زده، ملتجا ساخته و ده ساله آب و آنوقه در آنجا مهیا کرده و به چوب بندی، راهی که زیاده از یک نفر نتواند رفت بر دیوار آن کوه بسته برد و خود در دیلمان رفته، دفاین از مازندران می آورد و به جمع کرده سپاه مشغول داشت.

جیوش خلیفه [به سرداری] ابوالخصیب از راه شاه کوه و مولی المثلی ابن حجاج از جرجان به هم پیوسته ، یک سال و چهار ماه در پای آن مغاره نشسته و بانی در آن مغاره شیوع یافته، بسیار کس مردند. بقیه استغاثه نموده، فریاد برآوردن و امان طلبیدند. سردار آن سپاه به شرط رضای خلیفه امان داده، به زیر آوردندو جمله نسوان

را به جانب بغداد ارسال نمود. ابو جعفر مخدره‌ای از مخدراتش به زوجیت تصرف کرد و یک دخترش را نیز به یکی از بنی عباس که خویش نزدیکش بود داد. اعیان دارالخلافه التماس نمودند که ولایت را بدو دست باز دارد تا مطیع فرمان باشد. استمالت نامه و فرمان حکومت ولایت مرقوم نموده، بریدی را به سرعت هر چه تمامتر روان ساخت. وی در آن مدت به دیلمستان نشسته، پنجاه هزار مرد جمع کرد و از کنار دریا می‌رفت. خبر تسخیر قلعه و اسیر افتادن زن و فرزندان در انتی راه بدو رسید. از غایت اندوه زهر خورده بمرد. مدت سلطنت او پنجاه و یک سال. دولت آل گاوباره در مازندران بدو منقرض شد اعراب سلط یافتد.

[سلطین آل باوند]

طایفه دیگر از سلطین‌مازندران که آل باوند و باوندیه می‌گویند، [نسبت به] باوند کیوس بن قباد[کرده اند]. احوال کیوس سبق ذکر یافت. ایشان سه طبقه اند از ابتدای سلطنت تا آخر. دو نوبت دیگر ملک از تصرفشان بدر رفته، باز سلط یافتد. ابتدای دولت باوندیه از خمس و اربعین هجری تا خمسین و سبعماهه، هفت‌صد و پنجاه سال.⁹⁴ طبقه اول چهارده نفر از خمس و اربعین هجری تا سبع و تسعین و ثلثائمه. فرقه دوم هشت تن، از ست و سنتین و اربعینه تا سنت و ستمائه.

زمرة سیوم هفت کس از خمس و ثلثین و ستمائه تا خمسین و سبعماهه. شابور بن کیوس بن قباد ساسانی که برادرزاده نوشیروان بود، بعد از قتل پدر در دست نوشیروان، خدمت عم می‌کرد و در عهد هرمز بن نوشیروان فوت شد. باون شاپور که اصل قبیله است، از جانب پرویز حکومت اصطخر و عراق عجم و آذربایجان داشت. چون نوبت ملک به پوران دخت بنت خسرو پرویز رسید، از خدمت زن عار کرده، مجاور آتشکده کوسان که جدش کیوس بن قباد ساخته بود گشت. اعیان طبرستان و مازندران وی را از آتشکده بیرون آورده، پادشاه ساختند. پس از پانزده سال ملک فی سنتین هجری، ولاش نامی خشتی بر وی زد بکشت. خشت زویین است وی در خمسین و اربعین هجری به ملک نشسته. از وی سرخاب نام پسر صغیری مانده بود.

مادرش از بیم آنرو لاش، در کنار سارویه به منزل⁹⁵ با غبانی برده، پنهان می داشت. بعد از هفت سال، خورزاد خسرو سپاهی کولائی- در منزل آن با غبان، کودکی در غایت حسن و جمال دیده، احوال تفحص نمود. گفتند «پسر این با غبان است» گفت «نمی تواند بود، راست بگویید.» نگفتند. آخر کار به تهدید انجامید. گفتند «پسر باوبن شاپور است.» خورزاد خسرو، او را در قریه کولا که به اطراف جنوب ساری واقع است ببرد. ساکنان کولا و قاطنان کوه قارن که قریب هزار جریب است بر سر وی جمع شده، به سلطنت برداشتند و شبیخونی بر لاش قاتل پدر زده، به قتل آوردند. مدت ملک سرخاب سی سال و هوسرخاب بن باوبن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز بن هرمز بن یزدگرد بن بهرام بن شاپور بن شاپور ذو الکتف بـن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرامیان بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان. این فرقه را «ملک الجبال» می گویند که جبال هزار جریب محل اقامتشان بوده. بعضی از ایشان کوه و دشت هر دو را به تصرف داشته اند و برخی تنها کوهستان را.

مهرمردان بن سرخاب ملکش چهل سال. سرخاب بن مهر مردان بن سرخاب بن باو بیست سال ملک رانده. در سنی احادی و اربعین و مائه باونداد بن هرمزین الندای بن سوخراء در قتل اعراب اتفاق نمود. ابو جعفر منصور، ابوالخصیب فرزدق را بر سر او فرستاد. او در حصاری متحصن شده.

ابوالخصیب جمله حصارهای جبال را از او باز گرفت. وی در ثلث و اربعین و مائه خود را به زهر هلاک ساخت.

شروین بن سرخاب بیست و پنج سال حکم رانده، مهدی بن ابوجعفر، پسر خود - هادی- را در ستین و مائه بر سر وی فرستاده، مستاصل ساخت. شهریار بن شروین، ملکش بیست و هشت سال.

جعفر بن شهریار بن قارن که خروج داعی کبیرحسن بن زید بن محمدبن اسماعیل بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در عهدش بوده، ملک جعفر دوازده سال. قارن بن شهریار- برادر جعفر- که نخستین مسلمان است از این طبقه، سی سال ملک رانده ، در گذشت و از وی دو پسر ماندند: مازیارو سرخاب. رستم بن سرخاب بن قارن، پس از جد به ملک نشسته، در زمان او رافع بن هرثمه بن اعین، به

صوابدیدش لشکر به هزار جریب برد و بعد از چند ماه رستم را گرفته، در قلعه ای محبوس نمود تا بمرد ملکش بیست و نه سال.

شروین بن رستم نیز محبوس بود تا وقتیکه رافع بن هرثمه از عمرو ابن لیث مغلوب و مقتول شد و عمرو نیز از اسماعیل سامانی مغلوب و اسیر گشت و در بند خلفای [بغداد] افتاد و بمرد و به معاونت امیر اسماعیل سامانی از حبس خلاص شده، به سلطنت رسید و در عهد اونصر بن احمد بن اسماعیل سامانی به قصد ری نخست به هزارجریب آمد. وی طرق و دروب جبال بر اوپسته تاسی هزار دینار نگرفت راه[نداد] بمرد روند از ملکش. [ملکش] سی و پنج سال.

شهریار بن شروین بن رستم معاصر رکن الدوله حسن بویه بوده، سیده زوجه فخرالدوله بن رکن الدوله خواهر اوست. سلطنت سی و هفت سال. دارای بن شهریار بن رستم هفت سال.⁹⁶

شهریار بن دara سی و پنج سال ملک راند. چون ثانی الحال قابوس بن وشمگیر که بنا به حمایت فخرالدوله از عضدادوله و مویدالدوله ولد فخرالدین گریخته به خراسان رفت و بعد از وفات عضدادوله و مویدالدوله پس از هفده سال به ملک باز آمد وی را مقتول ساخته، قابوس خود فی سنه سبع و تسعین و تلیمانه بر آن ملک مستولی شد.

[فرقه ثانیه از آل باوند]

حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا در عهد سلطان جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان بن جقربیک بن داود بن میکایل بن سلجوق خروج کرده، بعد از ملکشاه به جهت مخاصمت او لادش باهم، کار او بالا گرفت. خروجش فی سنه ست و سین و اربعائنه بوده. چون سلطان محمد بن ملکشاه، بعد از وفات برادران خود- محمود و برکیارق- پادشاه گشت، سنقر بخاری را بر سر حسام الدوله فرستاد. در روز مصاف بنابر طیران کلنگ بسیار که در آبگیر عقب لشکر سنقر بودند و بواسطه جوش جیش در پرواز آمده بودند، لشکریان سنقر تصور شبیخون ⁹⁷ کرده، [به] هزیمت رفتد.

سلطان محمد سلجوق در صدد اصلاح [بر]آمده و گفت « ماسنقر را رخصت جنگ نداده بودیم. حسام الدوله پسری را به حضرت فرستد به سبیل نوا در پیش ما باشد.» وی سلطان را سوگند داد و خواهرش را بجهت پسر بزرگ خود نجم الدوله قارن اقرار گفت. ولد کهتر خود - علاء الدوله علی - را به خدمت فرستاد. علاء الدوله رفته، خواهر سلطان را برای برادر فرستاد [و] خود در ملازمت می بود.

در روز رزم سنقرا، حسام الدوله گفته بود که از اولاد من هر که در میدان رفت [و] آثار شجاعت به ظهور آورد، ولی عهد من او است. نجم الدوله قارن که پسر بزرگ و شمس الملوك رستم بن قارن، در میدان مبارزات، آن روز مردانگیها نموده بودند. علاء الدوله علی از خدمت سلطان به مازندران رفت. میان او و برادرش قارن و ولدش رستم نزاع شد و علاء الدوله علی در خراسان نزد سلطان محمد بن سنجر بن ملکشاه رفت و از او استمداد لشکر نمود. اگرچه سلطان سنجر مصلحت ندید اما نجم الدوله قارن بنا بر توهمندی با پدر، تمیشه را معسکر ساخته نشست. حسام الدوله شهریار بعد از سی و هفت سال ملک در آنجا فوت شد. نجم الدوله قارن ولد حسام الدوله به ملک نشست. بواسطه شرارت نفس، اکثر خواص حسام الدوله را بکشت و پس از هفت سال سلطنت وفات یافت. پرسش شمس الملوك بر ملک نشست. علاء الدوله علی-عم او - که در نهایت پریشانی پیش سنجر به سر می برد و مکرر طلب رخصت می کرده، سنجر رضا نمی داد، آخر به هنگام فرصت فرار نموده، پیش سلطان محمد باز در عراق رفته و پریشانی خود بر سلطان عرض کرد. سلطان محمد قاصدی نزد رستم بن قارن فرستاد که به خدمت مبادرت نمای تا مملکت میان تو و علاء الدوله سمت اشتراک پذیرد. رستم عصیان ورزیده نرفت. لیکن چون شنید که سلطان محمد، علاء الدوله را لشکر می دهد و او تاب مقاومت نداشت، در اردو رفت و خواهر سلطان که زن پدرش قارن بود و میل تمام به جانب علاء الدوله علی داشت رستم را مسموم ساخت. علاء الدوله علی از سلطان محمد رخصت مازندران می طلبید و مرخص نمی شد. بلکه سلطان فرمود تا بندی برپایش نهادند. لیک در این اثنا سلطان محمد بن ملکشاه فوت شده، پرسش - سلطان محمود - که طلحک و امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی ندیم مجلس وی بودند، بر تخت نشست و علاء الدوله علی را به تزویج عمه خود مفتخر

ساخته، در مازندران فرستاد. علاءالدوله علی بن حسام الدوله شهریار در سنه 512 به ملک رسیده، تمامی ولایات را مسخر ساخت و بعد از شصت سال عمر و بیست سال ملک به علت نقرس مبتلا گشته، پسر خود شاه غازی رستم را منصب ساخت و خود گوشه گرفته، به عبادت مشغول شد.

شاه غازی رستم بن علاءالدوله علی بر تخت نشسته، در عهد او سید اشرف الحسینی از طرف سمرقند به مازندران و از آنجا در گیلان آمد. شاه غازی بن رستم پس از شصت سال عمر و بیست سال ملک در سنه ثمان و خمسین و خسمائیه درگشت. علاءالدوله حسن بن شاه غازی رستم بغایت قهارو سفاک بوده در اوایل دولت خود حسام الدوله شهریار بن علاءالدوله علی - عم خود- را با کیکاووس ناصر الملک که ابا عن جد از امرای مازندران بودند بکشت . چهارصد غلام داشته که اگر یکی بر دیگری نگاه می کرده است علی الفور می کشته. در چوب زدن به حدی که «چوب حسنه» ضرب المثل بوده.

بعد از سه سال ملک، شیخی که در قلعه «تورم» مست خفته بود، غلامان وی را کشتد و بر اسب فرارسوار گشته، بدر رفتند. حسام الدوله اردشیر بن حسن بر تخت نشسته قاتلان پدر را به دست آورد بکشت و پس از سی و چهار سال ملک فی سنه اثنین و ستمائیه درگشت. هنر دوست و فضیلت پژوه بوده است. خاقانی و ظهیر و کمال اسماعیل مدحش گفته اند و صله یافته.

شمس الملوك رستم بن اردشیر در عهد پدر محبوس قلعه بود. پس از پدر بیرون آورده پادشاه ساختند. وی ملاحظه بسیار کشت و در شوال سنت و ستمائیه، ابوالرضا حسین بن ابوالرضا العلوی که به خواهرداماش بود، وی را بکشت. خواهر شمس الملوك که زن ابوالرضا بود، غیرت ورزیده شوهر را به خون برادر کشت و به امید مواصلت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فت. چون بغایت کریه منظر بوده، سلطان او را به یکی از امراء اده، برادر خود- علیشاه- را در مازندران فرستاد و دولت طبقه ثانی شمس الملوك رستم بن اردشیر سمت اختتام پذیرفت و به تصرف خوارزمشاهیه ولایت مازندران و طبرستان درآمد.

چون در سنه ست و عشر و ستمائه چنگیز خان به عزم تسخیر ایران متوجه شد عیال و اطفال خوارزمشاهیه را به جهت پناه در مازندران آورده، به قلعه ایلال که اکنون قلعه اولاد می گویند، برند. از این سبب سپاه مغول هجوم کرده، ولایات دارالمرز خصوصا مازندران خراب شد و سلطان محمد خوارزمشاه خود نیز در قلعه جزیره آبسکون که قریب است به شهر تمشیه متحسن بود و لشکر مغول به محاصره اشتغال داشتند. تا بعد از دو سال تحصن همانجا فوت شده بود[در لباس خود] پیچیده دفن کردند که هفتاد خروار کوس و نقاره طلا بر درگه او نوبت می زندن و چهار صد هزار سوار، ملازم رکاب او بوده اند. «فاعتبروا یا اولی الاصرار»

[فرقه ثالثه باونديه]

بعد از فترت مغول از فرقه ثالثه باونديه، اردشیر بن شهریار بن رستم ابن دارای بن شهریار بن قارن بن سرخاب در سنه خمس و ثلثین و ستمائه بر ملک نشسته، آمل را دارالملک ساخت و بسیار جاها را که از هجوم مغول خراب شده بودند به حال عمارت آورده فی سبع و اربعین و ستمائه فوت شد. شمس الملوك محمد بن اردشیر بر ملک نشست. چون ایلخان ملقب به هلاکوبن تولی خان بن چنگیز خان از جانب برادر خود منکوفا آن به ایران آمد، وی را با شهر اگیم- ملک رستمدار- به محاصره قلعه گرده کوه که در تصرف ملاحده اسماعیلیه بود بازداشت. ایشان فتح ناکرده ، بی رخصت به الکای خود بازگشتند و به فرمان ابقا خان بن هلاکو هر دو به قتل آمدند فی 665. علاءالدوله علی بن حسام اردشیر بعد از برادریه ملک رسید که امرای مغول معاونت کردند. در 675 فوت شد.

تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر[به ملک] نشسته. فی عهدش مازندران چنان آباد شد که هفتاد مدرسه در آمل معمور گشت. وفاتش در سنه 698.

نصیرالدوله شهریار بن یزدجرد والی شده در عهد الجایتو سلطان محمد ابن ارغون خاقان بن ابا قاخان بن هلاکو خان فی سنه 714 فوت شد. رکن الدوله کیخسرو بن تاج الدوله یزدجرد حاکم کشته فی سنه 738 وفات یافت. شرف الملوك بن رکن الدوله

کیخسرو والی شده در 734 وفات یافت . فخرالدوله حسن بن رکن الدوله کیخسرو بر ملک نشسته ، امیر مسعود سربدار در عهد او لشکر به مازندران آورد. در وقت بیرون رفتن در کوهستان رستمدار مقتول گشت و طاعونی شیوع یافته اکثر آل باوند مردند. وی به خواهر، داماد کیا افراسیاب چلاوی بود. لاجرم افراسیاب بجهت هوای سلطنت که جمله الملکش بوده، دختری را که خواهر کیا افراسیاب برای شوهر اول داشته و دختر زن فخرالدوله و براو حرام مؤبد بود، مادر دختر می گفته که فخرالدوله با وی جمع می شود. کیا افراسیاب به سخن خواهر این فعل شنیع را وسیله ساخته، غایبانه از علما فتوای قتل فخرالدوله حاصل کرده تا روز شنبه 27 محرم سنه خمسین و سبعماهه وقتیکه فخرالدوله حسن از حمام بیرون آمده با قطیفه نشسته بود و کتاب شاهنامه باز کرده پیش او، خنجر خود را بالای ورق گذاشت که باد نگرداند. کیا افراسیاب با پسران خود در بیرون حمام بود. از جمله پسرانش کیا علی و کیا محمد که جوانان خوب صورت و خوش آواز بودند، در سر حمام طلبید که شهنهامه را به آواز بخوانند. کیا علی خنجرش را از بالای کتاب برداشته، چنان نمود که ورق می گردانم و بر شکم فخرالدوله بر همه تن زده، رخت هستیش را به باد فنا داد و دولت فرقه ثالثه بل جمله باوندیه از او به نهایت رسید.

[فرقه دیگر از سلاطین مازندران که چلاویه می گویند]

کیا افراسیاب چلاوی، بعد از قتل فخرالدوله حسن بر مسند حکومت نشسته، اکثر خاندانهای قدیم را برانداخت. کیا حسن جاندارکه کوتوال قلعه لارجان بود[و] به خواهر داماد کیا افراسیاب ، در آمل آمده ، وی را از قتل فخرالدوله و دیگران منع کرد و تشنیع آنچه صدور یافته بود نمود. وی متتبه شده باحیله و زرق پیش سید قوام الدین المرعشی که در قریه دابویه بر مسند ارشاد نشسته بود رفته، مرید شد و در ارادت چنان غلو نمود که ملقب به شیخی گشت. آنگاه از آن سید[گمان] بد برده، بر دست فقهاء آمل آزار بليغ نمود و محبوس ساخت. بحسب اتفاق همان شب وی ترسیده ، سید را از قید رها کرد. این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردمان شده، خلقی بدو انابت

کردند. افراسیاب از کثرت مریدانش اندیشه مند گشته در قریه دابویه بر سر وی رفت. مریدان سید در برابر آمده، جنگ درگرفت و تیری از شست قضا گشاد یافته، برمقتل افراسیاب آمد علی الفور در گذشت. این واقعه در سنه ستین و سبعماهه بوده. کیا فخرالدین چلاوی بی جهتی قصد سید عبدالله- پسر بزرگ سید قوام الدین- نموده، عنقریب با چهار پسر در جنگ میر قوام الدین به قتل رسید.

کیاوشناسف چلاوی که خواهر فخرالدوله حسن باوندی درحاله اش بود و در خون سید عبدالله بن میر قوام الدین متفق، در قلعه توجی⁹⁸ با هفت پسر خود گشته شده. اسکندرشیخی - ولد افراسیاب- در واقعه پدر جان بدر برده، مدتی ملازم ملک هری بود. چون امیر تیمور عازم تسخیر خراسان و عراق گردید، ملازمتش اختیار کرده. امیرتیمور بعد از گرفتار شدن سادات قوامیه، جانب غربی تالار مازندران بدو داده، طرف شرقی را به جمشید قارن قاینی ارزانی داشت و برفت.

اسکندر شیخی بعد از اندک وقتی با امیرتیمور عصیان نموده، سپاه وافر به سرداری امیر زاده رستم بن عمر شیخ بن امیرتیمور در مازندران آمدند. اسکندر با زن و دو پسر صغیر خود چارق پوشیده، به جنگل رستمدار درزی اختفا تابه تنکابن آمد. امیر زاده رستم بی او را گرفته تا اسپیچن آمد و پیش سید هادی کیا بن امیر کیای ملاطی که بعد از گشته شدن برادران خود- سید علی کیا و سید حسن و سید مهدی کیا- که نسبت خان احمد بدو می رسد، به حکومت تنکابن اختفا کرده، نشسته بود، فرستاد که اسکندر شیخی به ولایت تو آمده است. از تو می خواهم بی آنکه لشکر بیاید و موجب خرابی ولایت گردد بفرست. سید هادی کیا، گالشان را از جنگل طلب کرده، تفحص نمود. گالشی گفت «امروز صباح پیاده تمام یراقی که یک زن و دو پسر خرد با وی بودند، از من چلاو و ماست طلب کرد و حاضر ساختم ، بخورند و برفتد» سید هادی کیا لیام تنکابن را در جنگل فرستاد. چون به نزدیک رسیدند، زن و پسران را به دست خود گشته بود، خود نیز قتیل شد و سید هادی کیا سرش را با تحف و هدايا به جهت امیرزاده رستم فرستاد تا مراجعت نمود و حکومت چلاویه در مازندران بدو منفرض شد و برخی درکوه چلاو که قریب به سمنان است، می بوده اند. آخرین آن جماعت کیا

حسین کیای چلاوی است که در وقت خروج شاه اسماعیل با تراکم‌ه آق قوینلو دم هواخوایی می‌زد، شاه چون فتح قلعه استان نمود، وی را به سیاست تمام کشت.

در سلطنت و نسب سادات قوامیه که میر بزرگی نیز می‌گویند

میرقام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعشی بن سید عبدالله بن سید محمد الکبرین سید حسن بن سید حسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام، جدش در خراسان رفته، مدتی در خدمت سید عزالدین سوقدی مرید بوده، طریق سلوک مرعی می‌داشت. برخی سید قوام الدین را پسر سید عزالدین سوقدی گفته اند که مرید شیخ عزیز جوری بوده، در سبزوار، خواجه علی مؤید سربدار که پادشاه شیعه پاک اعتقاد بود، از سیرت شیخان جوری کماینبغی واقف گشته، جمله این طبقه را که معاصرش بودند، به قتل آورده و در سبزوار خانقه شیخ عزیز جوری و شیخ خلیفه را مبرز مسجد جامع شهر که خود برآورده بود ساخت. سید عزالدین بعد از این قضیه [در] اختفا به مازندران آمد، در قریه دابویه مقیم گشت. سید قوام الدین بنا بر سببی که در ضمن قضیه کیا افراسیاب چلاوی سمت گزارش یافت در سنه ستین و سبعماهه به سلطنت خروج نموده، مدت بیست و دو سال بدان امر خطیر پرداخت و در محرم احادی و ثمین و سبعماهه فوت شده، در آمل مدفون گشت. از وی چند پسر والاگهر در وجود آمدند. از آنجلمه سید کمال الدین ولیعهد[و] حاکم ساری و سید نصیر الدین والی آمل و سید فخر الدین که یکچند در رستمدادar سلطنت داشت، زیرا که سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خابنده چنگیزی فوت شده، فرزندی نداشت و پادشاه صاحب وجودی به روی کار نبود. در تمامی ایران و بعضی از بلاد توران نیز ملوک الطوایف شدند تا در سنه احادی و سبعین و سبعماهه امیر تیمور گورکانی از اولاد چنگیز خان- سیور غتمش خان- را به سلطنت برداشت، امیر حسین بن امیر مسلاوی بن امیر قزغن که در میان ملوک الطوایف چون او دیگری نبود و چون نیز به خواهر دامادش و سالها ملازم او بوده، به قتل آورد و به عزم کشورستانی بر باره گیتی نورد سوار شده، به خراسان و از آنجا

فی سنہ اربع و تسعین و سبعماہه در مازندران آمدہ. سادات نواحی، جملہ در قلعہ ماهیه سر کہ به «ماهانہ سر» اشتہار یافته تحصن جستند و پس از محاصرہ دو ماہ وشش روز، از تنگنای محاصرہ بیرون آمدہ.

امیر تیمور با سید کمال الدین کہ سید آن طایفہ بود، خطاب فرمود. وی جوابهای شافی گفتہ، در مجلس با علما بحث کرد. امیر اشارت نمود کہ سادات را بیرون برید. اسکندر شیخی زانوزدہ، قصاص خون پدرو برادران خواست. سید کمال الدین گفت «تنها تو نیستی کہ سعدالدولہ طوس رستمداری نیز چون خون برادران خود می طلبد». امیر تیمور سعدالدولہ را طلب داشته، گفت چہ می گویی. سعدالدولہ معروض داشت کہ برادرم در جنگ کشته گشته، قاتلش معلوم نیست، هر کہ در خون سادات سعی نماید فردا نزد جدشان مؤاخذه خواهد شد.

садات را در کشتی نشانده به خوارزم و از آنجا به سمرقند برندند تا سید کمال الدین و اخوانش در غربت فرو رفتہ، برخی از اولادشان را خاقان سعید شاهرخ میرزا، بعد از پدر به مازندران فرستاد.

و امیر تیمور بعد از فتح مازندران، طرف شرقی تالار را به جمشید قارن قاینی و جانب غربی را به اسکندر شیخی بن افراسیاب چلاوی داده، به عراق رفت. اسکندر شیخی با امیر تیمور عصیان آغاز کرده، امیرزاده رستم ابن عمر شیخ به استیصال او مامور شد و مآل حالش در حین قضیہ چلاویہ سبق مسطور گشت.

سید علی بن سید کمال الدین چون در عصیان اسکندر شیخی مسامعی جمیله به ظهرور رسانیده بود، امیر تیمور جانب غربی تالار بدو داد تا در سنہ خمس و ثمان مائے جمشید قاینی فوت شدہ، حکومتش تعلق به شمس الدین غوری گرفت. چون برخی از اهالی و اعلیٰ مازندران در طغیان با اسکندر شیخی همراہی کرده بودند، امیر تیمور فرمود تا درختان جنگل مازندران را به اره دو سر بریدند. چنانکہ تا حال مازندرانیان از حاکم بیگانه ستمی کہ دیدند می گویند. «دنیا به تمر بنانسته کہ مازندران را دو سرهاره هو نیابی»

شمس الدین غوری به فرمان امیر تیمور [مازندران را] چنان ضبط نمود کہ در هیچ خانہ مازندرانی کارد گوشت بر نیز یافت نمی شد. روزی در شکارگاه خوکی را

کشت که تیر نیم شکسته در چشم بود . چندین کس را در شکنجه هلاک کرد تا مقر آیند که تیر که داشته در سنه سبع و ثمانمائه امیر تیمور فوت شده و عوام الناس هجوم کرده ، شمس الدین غوری را کشته، حکومت ساری و توابع نیز بر سید علی بن سید کمال الدین قرار گرفت.

و بعد از وفات امیر تیمور بقیه اولاد سادات ، به فرمان شاهرخ میرزا چون به وطن اصلی از ترکستان مراجعت نمودند، سید علی هر یک را نصیبی از ولایت مازندران بداد. اما اقوام با او مناقشه بسیار کردند نا در اواخر عشرين و ثمانمائه به مرض نقرس فوت شد.

سید مرتضی بن سید علی والی گشته ، از طایفه روز افزوئیه مازندران ، اسکندر نامی را جمله الملک خود ساخت. بنا بر این اقوام با وی در صدد خلاف آمدند . وی در صغیر سن فی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت.

سید محمد بن سید مرتضی چون از پدرش فرزندی جز او نبود ، اعلی ساری با وی بیعت کردند، عادل صاحب اخلاق بود. شاهرخ میرزا طمع در مازندران کرد. اگر چه بی گفت سپاهش شکست یافتد، اما باز ساری را از او گرفت. آخر جمعی وسیله شده ، دختر سید محمد را به میرزا شاهرخ دادند تا آن مملکت را بدلو گذشت . در زمان او بهرام بن اسکندر روز افزون اقتدار یافت و سید محمد نیز در سنه ست و خمسین و ثمانمائه به اجل طبیعی در گذشت .

سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی ، در حین وفات پدر نزد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان بود. به سرعت تمام در مازندران آمده، قائم مقام شد و در خمس و سنتین و ثمانمائه وفات یافت.

سید عبدالله بن سید عبدالکریم والی گشته، در سر کار او علی بن بهرام روز افزون رشد تمام کرده، محسود امثال و افران شد. بنا بر این در نیم فرسنگی ساری در دست سادات بابلکان کشته گشت و فتور تمام از این سبب به حال سید عبدالله راه یافت. اما با وجود این اصلا از شرب و لواطه باز نمی ایستاد تا در پنجم ربیع الاول اثنین و سبعین و ثمانمائه، پسر عمش سید زین العابدین ابن سید کمال الدین بن سید محمد ، به هنگام فرصت ، در حمام ساری وی را به قتل رسانید.

سید زین العابدین بن سید کمال الدین که متخلص به «عادلی» بود والی گشته ، از دیوان امیر حسن بیک آق قوینلو، مال الکارا به صد و بیست خوار ابریشم اجارت کرد. اما همیشه میان او و سید عبدالکریم بن سید عبدالله مقتول منازعت بوده، گاهی این بر آن وقتی آن بر این غالب می شد و سید زین العابدین زن جمله ای داشته بدو بسیار مایل بود و مادر سید از این در رشك و همواره منتهز فرصت که به طریقی آن عورت را هلاک سازد . سید روزی در شکار می رفت . آن عورت که نقش دوز خوب بود، رومالی در کارگاه بسته ، با شوهر شرط کرده به مبلغی که تا آمدن تو از شکار من این رومال را تمام می کنم، کینه مادرش زیاد شده، غیبت پسر را نیز غنیمت شمرده، طعام پرمایه بسیار سمی پخت و برای عورت فرستاد که طعام خوب است ، حصه ای برای تو فرستادم تا گرم است بخور . آن عورت چون می خواست که تا آمدن شوهر کار را تمام کند ، آن طعام را به جای گذاشته نخورد تا نزدیک نیم روز رسید. [شوهر] از شکار باز آمد و عورت نیز نقش رومال را تمام کرد. سید به زن گفت «سخت اشتها دارم تا طعام از مطبخ بیارند دیر می شود . چیز خوردنی داری؟» گفت آری ، مادر طعام خوبی ترتیب داده، بجهت من فرستاد نخورده ام. در دستار خوان که پیچیده پیچیده است. « گفت «بیار» پیش آورد . سید از روی میل لقمه چندی تناول نمود. همان لحظه امعا به درد آمدند. در بستر باز افتاده می خوشید . مادرش فریاد بر آورد که چه کرده ام و خود بر زمین می زود. سید گفت « چون می خواستی که دل مردم را به مرگ فرزندشان بسوزی، حق تعالی دلت را به مرگ فرزندت سوخت» این بگفت و بمرد. قیرش در شهر ساری ، قریب به مزار امام زاده سلسله ، قبله رفیعی بر افراشته اند و مشهور است به گبد میرزین العابدین عادل.

سید شمس الدین بن سید کمال الدین – برادر وی- بر ملک نشسته ، سید عبدالکریم بن سید عبدالله وی را اخراج نمود. او نزد سلطان یعقوب بن امیر حسن بیگ رفته ، از کار کیا میرزا علی – والی لاهجان – که مدد میر عبدالکریم بود شکایت نمود. بنابراین لشکری به سرداری بیکر بیگ موصلو به مدد او مقرر شدند. پس از عود آن سپاه ، کرت دیگر سید عبدالکریم به معاونت کار گیا – میرزا علی ، سید شمس الدین را بیرون کرد. وی مجددا شکایت گیلانیان به سلطان یعقوب نوشت. یعقوب ، سلیمان بیگ

هرون را با سپاه وافر در رود بار طالقان گسیل کرده. از این جهت آسیب بسیار به گیلان و گیلانیان رسید. و در عهد او آقا رستم روزافزون از حضیض مذلت به ذروه عزت عروج نموده. آخر سید شمس الدین وی را گرفته، در قلعه‌ای محبوس ساخت و خود در آن حین وفات یافت.

میر کمال الدین بن میر شمس الدین قائم مقام شده، آقا رستم روزافزون که بعد از فوت میر شمس الدین از حبس خلاص گشته بود، میر کمال الدین را کشته، خود مستولی شد.

میر عبدالکریم بن میر عبدالله مقتول، در واقعه پدر چهار ساله و در اردیو سلطان ابوسعید گورکانی بود. کارگی‌اسلطان محمد بن کارگی‌ناصر کیا و والی گیلان وی را طلب داشته، با لشکر به مازندران فرستاد. چندین کرت میان او و سید زین العابدین عادلی [جنگ] رد و بدل شد. بعد از عادلی با امیر شمس الدین- برادرش- نیز به دستور منازعت می‌بود. نوبتی میر شمس الدین را اخراج کرده مدتی ساکن هزار جریب بود یعنی میر شمس الدین سمت اشتراک پذیرفت. میر عبدالکریم فی سنه اثنی و عشرين و تسعمايه وفات یافت.

میر شاهی بن میر عبدالکریم قائم مقام گشته، آقا محمد بن آقا رستم روز افزون وی را اخراج کرده. او به درگاه شاه طهماسب رفته، با احکام حکومت معاوتد می‌نمود و در اثنای راه فی سنه تسع و ثلثین و تسعمايه در دماوند مظفر بیگ ترکمان- ملازم آقا محمد روز افزون - وی را به قتل رسانید. میر عبدالله این میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم⁹⁹ از پرتو دولت شاه طهماسب والی شد. اما چون بغايت سفاک بود معزول شده، میر سلطان مراد خان بن میر شاهی بن میر عبدالکریم که به شیوه رضیه اخلاق اتصف داشت و عمه خان احمد خان- والی گیلان- در حاله اش بود، به جای میر عبدالله خان منسوب گشت و میر عبدالله خان وارد اردو بوده، مبلغی از بقایای ولايت را مقبول گشت. و وصولش به تحصیل خان علی بیگ نبیره هرون سلطان تکلو مقرر شد. میر عبدالله نوهم کرده، فرار نمود. اما گرفتار گشت. بالضروره در قلعه اولاد محبوس ساختند. ارباب مازندران هجوم کرده، به قصاص اقام خود وی کشته بود از میان برداشتند و میر سلطان مراد خان نیز در اوآخر سلطنت شاه طهماسب وفات یافت.

میرزا محمد خان بن میر سلطان مراد خان بعد از وفات پدر خود ، در عهد شاه طهماسب بر مسند شاهی نشست، فخرالنسا بیگم- دختر میر عبدالله خان- که حرم محترم او بود و مدار مهم سلطنت تمام با او، یکی از سادات گنجاوروز مازندران را که موسوم به میر علی [و] از خویشان مادرش بود، به خانی مازندران منسوب ساخته، با چند اخر از خوانین ترک به انتقام پدر خود در مازندران فرستاد که میرزا محمد خان[بن] میر سلطان مراد خان را گرفته، نزد او بیرون . امرا بعد از وصول در مازندران به عهد و سوگند ، میرزا محمد خان را که در قلعه ای متحصن بود ، بیرون آورده ، نزد فخر النسا بیگم می برند. چون در قریه بیدستان که از قریای قرموبن است رسیدند ، جمعی از نزد فخر النسا بیگم آمده، وی را مصلوب بساختند و بعد از وفات بیگم ، ارباب مازندران، میر علی خان را نیز به تناول سم از میان برگرفتند و شاه سلطان محمد، میر حسین خان گنجاوروز را که هم از خویشان مادر بیگم بود و بیگم در زمان حیان خود وی را حاکم اصفهان ساخته ، منصب داده ، در مازندران فرستاد. ارباب و اعالي مازندران وی را به قدم تلقی پیش نیامندن . وی نیز در آن اثنا وفات یافت و ارباب هر یکی چند بلوک را تصرف نموده، خراج به کسی نمی دادند تا در سنه اربع و الف ، شاه جنت مکان – شاه عباس کشورستان - وکیل خود- فرهاد خان قرمانلو- را فرستاده، برخی را از ولایات مازندران متصرف شدند، بالاخره به نفس نفیس تشریف برده تمام را تصرف نمود.

آقا رستم روز افروزن که در عهد شمس الدین بن سید کمال الدین ترقی کرده بود و بعد از میر شمس الدین پسرش- سید کمال الدین – را کشته و با میر عبدالکریم بن میر عبدالله مقتول به هم و شریک شده ، چون در اوایل خروج

شاه اسماعیل ، محمد خان شبیانی اوزبک ولايت خراسان را از اولاد امیر تیمور انتزاع نمود، آقا رستم ، روزی گفته ¹⁰⁰ که بعد از این دست من و دامان شبیک خان. اهالی مازندران الیوم «شبیک خان» می گویند و می نویسند . هم شاه اسماعیل در خراسان رفته با محمد خان جنگ واقع شد و شبیک خان کشته گشت. و آن سخن آقا رستم ره گوش شاه رسیده بود. فرمود که دست محمد خان شبیانی مغول را ببریدند و مصحوب یکی از قورچیان قزلباش نزد آقا رستم روز افروزن ارسال داشت که ناگاه در

دامن آقا رستم انداخته بگو «فلان کس می گوید که دست شبیک خان در دامن تو» چون آن قورچی فرمان به امضا رسانید، آقا رستم از غایت توهمند در آن دو سه روز بمرد. آقا محمد بن آقا رستم به جای پدر منصوب شد. به اتفاق میر عبدالکریم -میر بزرگی به خواجه مظفر بتکچی- حاکم ولایت چرجان روانه اردبیل شاه اسماعیل گشتد و در حوالی سمنان به پای بوس معزز شده، مال دو ساله سرکار مازندران را که به سی هزار نومان یافت، هر دو قبول نموده، مراجعت کردند. و هر یک، حاکم حصه خود بود.

آقا محمد در سنه ثمان و عشرين و تسعماهه درقلعه نور محبوس گشت و در اوایل دولت شاه طهماسب خلاص شده، همچنان با میر عبدالکریم سمت مشارکت داشت. بعد از میر عبدالکریم اقتدار تمام یافت. اگر چه مرتكب خونهای ناحق بسیار شد، اما بغايت خیر بود. بقاع و خوانق و اربطه بسیار ساخت. از آنجلمه رباط عادل آباد خوار ری و چشممه الهاک مزینان خراسان و جاهای دیگر نیز از وی مشهورند. تا در سنه 954 مطموره زیرزمین را مأوا ساخت. پسر زاده اش- آقا سهراب- در کمال پریشانی به سر می برد و پسر او آقا محمد نام، در قریه داراکلایه، به دیه کوچکی قانع بود و کلمه لارلمسر رانیز سید مرتضی 101 بدو گذشته، اما اوقات به صعوبت می گذشت و یک دختر آقا سهراب که گته بی بی می گفتند تا پریرها زنده بود، روزی بیست دینار از دارالصدره به وظیفه قانع. حکومت طبقه روز افزونیه به آقا محمدبن آقا رستم سمت اختتام پذیرفت.

بعضی از اعراب و برخی از سادات نیز که بعد از تسخیر کردن ابو جعفر، در طبرستان و مازندران حکومت نمودند

از اعراب اول ابوخصیب فرزدق که درفتح ولایت سعی بلیغ نموده بود، در ساری ساکن گشته، مسجد جامع ساخت. و پس از او خزیمه نامی والی گشته در چرجان بسیار کس را بکشت و بعد از دو سال فوت شد. ابوالعباس نامی حاکم شده، بعد از یک سال

معزول گشت. روح بن حاتم یک سال معزول گشت. روح بن حاتم بن قیصرین المذهب یک سال حکومت نموده، عزل کردند. خالد بن برمک منسوب شده، قصری در آمل بساخت. بعد از چهار سال ابو جعفر وی را طلبیده عمر بن العلا¹⁰² را که در تسخیر ولایت کوشش بسیار کرده بود بفرستاد. و مهدی بن ابو جعفر در عهد خلافت خود وی را عزل کرده، سعید بن دعلج را که از کریمان روزگار بود حاکم مازندران و طبرستان ساخت. وی سعید آباد رویان بنا نهاده پس از سه سال معزول شد و عمر بن العلا¹⁰³ باز به حکومت ولایت آمده و سعیدآباد راتمام ساخت و عمرو کلاته آمل [از اوست][بازاری نیر در آنجا به اتمام رسانید. در عهد حکومت او اهالی طبرستان و مازندران، وندادین هرمز بن الندای بن سوخررا را به سلطنت برداشته، یک روز صباح تا چاشت موازی شصت هزار اعراب را به قتل آوردند. اکثر زنان ولایت را خواسته بودند[تا شوهران خود را بکشند]آن زنان دستهای مردان را بسته، به اهالی ولایت می سپردنده . مهدی بن ابو جعفر، اعراب را فرستاده مدتی با ونداد جنگها کردند، لیکن فتح میسر نشد.

هارون الرشید در حینی که به مدافعت رافع بن لیث بن نصر بن سیار که در خراسان خروج کرده حاکم بلخ را کشته و کار او بالا گرفت، متوجه خراسان بود و در ری چند روز مکث نموده، وندادین هرمز را نزد خود طلبید، وی پیمان را به ایمان مؤکد ساخته رفت و خراج پذیرفته باز آمد. و بعد از فوت ونداد، پرسش قارن نشسته او نیز فوت شد.

مازیار ولد او به جای پدر قرار گرفت . او بغایت ظالم بود. می گویند از تمیشه تا تنکابن همه جا بالای کوه را خندق زده، در هر نیم فرسنگی در دروازه ای قرار داده، محافظان گماشته بود که بی رخصت او کسی نتواند در عراق رفت و خبر جور و ستم او به خلفا رسانید. خلفا بعضی از کسان خود در دیار طبرستان نگاه داشته بودند تا مازیار بر رعایا ستم نکند. گماشتگان هر چند عرضه داشتهای مشتمل بر جفا و ستم مازیار بر رعایا در ری نزد شخصی می فرستادند تا وی در بغداد ارسال نماید، آن خائن عرضها را به مازیار می فرستاد و از او انعام وافر می افت و مقرر بوده که خراج مازندران را به حاکم خراسان بدهند، تا او داخل خراج ولایت خود ساخته ، به

دار الخلافه و اصل سازد. مازیار به اغوای خیذر بن کاووس الملقب به افشنین که جملة الملك معتصم بن هارون الرشید بود، خراج از حاکم خراسان باز یافت. عبدالله بن طاهر ذو الیمین- والی خراسان- عرضه داشتی محتوى بر شکایت مازیار ، نزد خلیفه فرستاد [و] در مدافعه او استتماد سپاه نمود. از بارگاه خلافت ، حسن بن مصعب را که برادر زاده طاهر ذو الیمین بود، در مازندران فرستادند. عامه ولايت که از جور و ستم مازیار به ستوه آمده بودند ، همراهی کرده ، وی را گرفته ، به دار الخلافه ارسال داشتند تا او و خیذر بن کاووس که مربی او بود، هر دو کشته شدند و از خبات طاهريه، محمد بن اوس حاکم طبرستان و مازندران شدو ظلم اولاد طاهر به جایي رسيد که مردمان ولايت، ستم مازیار را عدالت می خواندند. ارباب واعالي مازندران جمله مضطركشته، نزد محمد بن ابراهيم ابن على بن عبدالرحمن بن قاسم بن زيد بن امام حسن عليه السلام که ساكن کجور بود و مرد زاهد و عابد، رفته بر خروج ترغيب نمودند تا به معاونت او ولايت را از تصرف آل طاهر بیرون آورده ، مرفة الحال گردند. و در این باب الحاج از حد گذراندند . وی گفت من از عهده این امر عظيم بر نمی آيم . اما اگر به عهد خود وفا خواهيد کرد من شما را به کسی راه می نمایم که او به احسن وجهی پیش می تواند برد. جمله به غلاظ و شداد سوگند یاد کردند که ما همه جان خود را در ملازمت او خواهیم باخت . سفارش نامه ای به جهت ایشان نوشته، نزد حسن بن زید بن محمد بن اسماعيل بن حسن بن زید بن امام حسن که داماد او و ساکن ری بود فرستاد چند نفر از اعيان رفته سپارش محمد بن ابراهيم را به مطالعه او رساندند و از ستم گماشتگان آل طاهر استغاثه کرده تظلم واfer نمودند و ی قبول خروج و محاربه کرده، روز دوشنبه بیست و چهارم رمضان سنه 250 از ری بیرون آمده، در سعید آباد رویان فرود آمد. اسپهبد عبدالله ابن وندا اميد- ملک نور- و محمد ابن عبدالکريم با رؤسای کلار رستاق به استقبال رفته، روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمسين و مائين بيعت کردند . شب در خانه اسپهبد عبدالله ابن وندا اميد مانده ، روز دیگر به کنار دریا رفت و اعيان به اطراف ولايت فرستاده ، خلق را جمع نمود. روز پنجشنبه بیست و هفتم شهر مذكور، در کجور رفته، روز عید خود امام شد و نماز بگزارد و خطبه فصيح بلیغ خوانده،سوی نائل بر سر محمد بن اوس – گماشته طاهريه – روان

شد و بر مقدمه برادرزاده اسپهبد عبدالله بن محمد ابن رستم بن وندا امید را مقرر ساخت و محمد ابن اوی نیز محمد بن اخشید را به استقبال ارسال نمود. محمدبن اخشید کشته گشته ، محمد بن اوی از غایت وهم در جرجان نزد سلیمان بن عبدالله بن طاهرفت و اسپهبد عبدالله بن وندا امید بن شهریار بن بادوسیان بن خورزاد بن با دوسیان بن گیل بن گیلانشاه گاوباره فوت شده، افریدون بن قارن بن سرخاب بن نام آور بن بادوسیان در رویان ملک شد و او نیز وفات یافته، پسرش بادوسیان بر ملک نشست و حسن بن زید را که ملقب به « الداعی الى الحق» و داعی کبیر می گفتند ، امداد کرد تا سه نوبت با سلیمان ابن عبدالله بن طاهر محاربه نمود. کرت اول ظفر داعی کبیر را بود و ثانی سلیمان بن عبدالله را و ثالث در موضع جمنو جنگ عظیم شده حسن بن زید مظفر گشت و عیال و اطفال سلیمان بن عبدالله نیز اسیر افتداده، خود به جرجان گریخت تصرع نامه ای در استخلاص عیال به محمد بن زید - برادرداعی- نوشت. محمد بن زید به التماس تمام ، اسیران را از برادر گرفته نزد او در جرجان فرستاد .

اسپهبد قارن الملک الجبال که در این مدت امداد سلیمان بن عبدالله می نمود شفعاء انگیخته ، مراسم اعتذار به جا آورد .

پس از این فرد داعی کبیر امته به اطراف ولایت فرستاده ، خلق را به مذهب ائمه دعوت نمود و سید حسن عقیقی را که خویشش بود ، حاکم ساری ساخته، خود به اطراف آمل و استندار رفت.

سلیمان بن عبدالله خبر غیبت او یافته ، لشکر فراهم آورده در ساری بر عقیقی تاخت . عقیقی سلیمان را شکست داده تا جرجان تعاقب کرد . سلیمان در جرجان نیز مجال اقامت نیافته ، به طرف خراسان گریخت . و در سنه سنتین و مائین ، یعقوب بن لیث صفار سیستانی ، طاهریه را برانداخته لشکر به جرجان و مازندران آورد. عقیقی بترسیده، به حسن داعی پیوست و داعی در جنگل رستمدار پنهان گشته، یعقوب در کجور رفته و مال دوسراله حواله کرده از رعیت گرفت و بواسطه قحط و غلا، در آمل عود نموده، ار آنجا به نائل رفته بار به کجور معاودت کرد. اهالی طبرستان و مازندران که تا آن وقت شتر ندیده بودند مشاهده کردند. مگسی که گیلانیان «گاو

مگن» و اهالی مازندران «سپل» می‌گویند، بر شتران چسیده اشتران خود را بر درختان جنگل می‌زندند و هلاک می‌گشتنند و در زمستان آن سال نیز برف عظیمی در طبرستان شده، چهل هزار نفر از لشکریان یعقوب تلف شدند. چون داعی در برابر نمی‌آمد و رنج از حد گذشت، یعقوب به جانب طوس معاوdet نمود. داعی بیرون آمده، از عقب یعقوب تا به جرجان رفت و در آنجا دو هزار نفر از کفار را که زیاده از ده هزار خونخوار بودند، کشت. عقیقی با داعی مخالفت کرده، محمدبن زید بر سرش رفت و او را گرفته بجهت برادر فرستاده، داعی کبیر، عقیقی را کشته حکومت جرجان را به برادر خود- محمدبن زید- داد و در بیست و سیم رجب سبعین و مائین، حسن بن زید، داعی [حق] رالیک اجابت گفته، مدت ملکش بیست سال بود.

محمدبن زید- برادر داعی - بر ملک نشست . سید حسن نامی که داماد سید حسن عقیقی 104 بود، مخالفت کرده، بعضی از اسپهبدان متابعت نمودند. محمدبن زید از جرجان در ساری بر سرش رفت. وی به چالوس گریخت. محمد بن زید در غره جمیدی الاول احده و سبعین و مائین به آمل رفت، بی توافق به چالوس رفت و سید حسن را به لیشم دیلمی گرفته، بند از پای برداشت و فرمود که هر که یک صد دینار بدو داده باشد، به حکم شرع ثابت کرده ، باز ستاند. بعد از ثبوت واخذ دراهم ، بند برنهاده، هردو را به ساری فرستاد . و دیگر از این هردو کسی نشانی نیافت. اهالی طبرستان و مازندران جمله اطاعت کردند مگر اسپهبد رستم بن قارن ملک الجبال که رافع بن هرثمه بن اعین را از خراسان طلبیده ، آورد و رافع در هزارجریب آمده ، برسر جرجان مدتی میان محمد و او نائزه منازعت اشتعال داشت. آخر به صلح جرجان را به رافع گذاشت و رافع، رستم ملک الجبال را با پسرش گرفته در قلعه ای بند کرد و در خراسان بر سر عمروبن لیث صفار رفت و ازاو شکست یافته، به خوارزم گریخت ، خوارزمیان او را کشتد. محمدبن زید باز جرجان را تصرف کرد. و امیر اسماعیل بن احمد اسدبن سامان در سنه سبع و ثمانین و مائین عمروبن لیث را گرفته به بغداد فرستاد و هم در این سال محمد بن هرون سرخسی را به حکومت جرجان گسیل نمود . در یک فرسخی استراباد، محمدبن زید را با محمد هرون جدال

دست داده، محمد بن زید از کمال تھور، خود در میدان مبارزت رفت و کشته گشت.
این واقعه در شهر شوال سنه مذکوره بوده. مدت ملکش شانزده سال.

حسن بن علی بن حسن بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین عليه السلام المکنی به ابو محمد و ملقب به ناصر الحق ملازم محمد بن زید و در آن مصاف همراه بود. رخم قوی بر سرش خورده، بیرون آمده، اگرچه رخم به شد، اما گوشها کر گشتد. از این جهت حسن اطروش می گویند. بعد از به شدن رخم در گیلان آمده، از گیل و دیلم استنداد نمود و گفت «از ایمان نیست که امام شما را بکشند و شما خاموش بنشینید. جمله خون خواهی محمدبن زید را اجابت کرده، به طرف طبرستان رفتند و احمدبن اسماعیل سامانی در آمل آمده، با ناصر کبیر مصاف داد و شکست بر ناصر الحق افتداده، سامانیه در مازندران و طبرستان فرمان روا گشتد و اسپهبد شهریار و سایر حکام مطیع شده بعد از یک سال محمدبن هرون سرخسی که قاتل محمدبن زید و سالار لشکر سامانیه بود، از احمدبن اسماعیل سامانی گریخته، نزد ناصر الحق آمد و ناصر کبیر مستظر شده، به عزم طبرستان از گیلان لشکر فراهم آورد اسپهبد شهریار - ملک رستمدار - و اسپهبد شروین بن رستم - ملک الجبال - به هم پیوسته، مدت چهل روز در موضع «زرکا» که قریب است به «بالانگاه» خرجگیران راه پلام رود با ناصر الحق محاربه نمودند. بالاخره ناصر منصور گشته، مخالفان به صوب هزیمت شتافتند. ناصر الحق چند ماه در طبرستان آمد و انواع بیداد آغاز نهاد. ناصر باز به جانب طبرستان روان گشته، در کنار بورود رستمدار با محمدبن صعلوک مقاتله دست داد. لیک به یمن جلاعت و شجاعت داعی صغیر، حسن بن قاسم بن علی بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن زید بن امام حسن ظفر ناصر را بود. ناصر کبیر در آمل رفت، داعی صغیر را نوازشها کرد و ولایت عهدی خود نامزدش نموده، گفت «گیلان و دیلمان به تو دادم . برو و به فراغ بال بنشین.» داعی صغیر چون به رویان رسید ، اسپهبد هروسندان- ملک استendar - و خسرو بن فیروز بن جیان با وی بیعت کرده، ناصر را خلع نموده، داعی صغیر اراده استقبال کرده بازگشت و ناگاه به آمل رسیده و در عید گاه فرودآمد . ناصر الحق واقف گشته ، به طرف پایدشت

گریخت. داعی صغیر تعاقب نموده، وی را بگرفت و جمیع اموال او را به تاراج داده، در قلعه روخان لارجان فرستاده، محبوس ساخت.

لیلی بن نعمان که از جانب ناصرالحق حاکم ساری بود در آمل آمده، به خانه داعی نزول کرده، به الحاح انگشتی از دست او کنده، نزد کوتوال قلعه لارجان ارسال نمود و ناصررا بیرون آورد. داعی صغیر تا به قریه «میله» که در دو فرسخی آمل واقع است، استقبال کرده، چون ناصر را چشم بر داعی افتاد، گفت «برو در گیلان و دیلمان بنشین و من بعد گرد فضول مگرد.» داعی اطاعت کرده، در گیلان و دیلمان قرار گرفت. وی به دختر، داماد ابوالحسین احمدبن ناصرالحق بود. بعد از چندگاه، ابوالحسین احمد به جهت داماد، از پدر حکومت جرجان گرفته، وی را طلب داشت و به گرگان فرستاد. بعد از این قضیه، ناصرالحق دامن از مملکت سوری درچیده، پسر بزرگ خود را –ابوالحسین احمد- که صاحب الجیوش بود، ولیعهد ساخت و به عبادت حق قیام فرموده، بعد از هفده سال از قتل محمدبن زید فی سنہ اربع و تلثماه وفات یافت.

الداعی الصغیر حسن بن قاسم بن علی بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن.

ابوالحسین احمدبن ناصر، پس از پدر امر ایالت را به داماد خود- داعی صغیر - گذاشت و خود عزیمت عزلت گرفت. لیک پسر دیگر ناصر-ابوالقاسم جعفر - بدین معنی انکار نموده، در بلده ری نزد محمدبن بن صعلوک گماشته سامانیه- رفت و برداشته، به آمل آورد و با داعی صغیر مصاف نموده، هزیمت کرد. داعی در گیلان به جای داعی نشست. اسپهبد شهریار ملک الجبال با داعی صلح کرد. لیکن مقارن این حال، میان داعی و ابوالحسین احمد مخالفت افتاده. ابوالحسین در گیلان به برادر پیوست و هر دو متوجه آمل شدند. ودر این وقت از جانب خراسان نیر سپاهی به جانب طبرستان می آمدند. داعی فرار نموده، در رویان رفت و در همین عصر،

اسپهید هروسندان- ملک رستمدار- ترک ملک کرده، شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد ، ملک بود. به خلاف تصور، داعی را گرفته ، نزد و هسودان که از جانب مقتدر- خلیفه عباسی- نایب بود فرستاد. و هسودان داعی را در قلعه ای بند کرده، خود در دست بعضی از دشمنان کشته گشت. داعی از حبس گریخته، به طرف گیلان رفت. هر دو پسر ناصر، گیلان را بدو گذاشته با هروسندان به جرجان می رفتند. داعی از عقبشان به ساری رسیده، شبیخون بر پسران ناصر زد و هروسندان را با بسیاری از اتباع ناصران بکشت . ابو القاسم از راه دامغان به گیلان رفت. ابوالحسین در جرجان و داعی در گیلان نشست . و داعی [به] ابوالحسین پیغام داد که تو مخدوم منی مرا با تو عداوت نیست، لیکن برادرت آزار من می کند و خود نیز در جرجان رفته با ابوالحسین احمد ملاقات کرد و به آمل رجعت نمود. اما بازمیان او و ابوالحسین مخالفت به هم رسید . ابو القاسم از گیلان و ابوالحسین از جرجان در آمل رفته، به مصلای آمل جنگ شد. داعی منهزم به رویان رفت، ساکن گردید. ابوالحسین احمد در آمل و طبرستان و ابو القاسم جعفر در گیلان قرارقرار گرفتند و در اواخر رجب احدي و عشر و ثلثاه ابوالحسین احمد بن ناصر الحق فوت شده، ابو القاسم جعفر، نیز در عقب شتافت. سلطنت متزلزل بود.

در آن هفت سال ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد در آمل بر تخت نشسته ، مکان بن کاکی دیلمی، دختر زاده خود ، اسماعیل بن ابو القاسم جعفر را به سلطنت برداشت و در آمل رفته، ابوعلی را گرفت و در جرجان نزد برادرزاده خود- علی بن حسین بن کاکی- فرستاد. علی بن حسین با وی در کمال احترام زندگانی می کرد و شیها صحبت می داشت . لیکن در این اثنا یک شب ابو علی کاردی در پهلوی علی بن حسین بن کاکی زده ، به مطمره خاک فرستاد و خود در معموره جرجان نشست و در مازندران نیز آمده، فتح کرد. لیکن در آن زودی به میدان گوی بازی ، از اسب افتاده بمرد.

ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد بن ناصر الحق که ملقب به «صاحب قلنوسه» بود، به جای برادر نشست . مکان بن کاکی در رویان نزد داعی صغیر رفته، به اتفاق با پانصد سوار در آمل آمدند و ابوجعفر حسن با اسفار بن شیرویه دیلمی در جرجان رفته ، با یار اسفار بن شیرویه – اسپهید شهریار بن دارا- روی به آمل نهادند. در ظاهر شهر

جنگ شده، هزیمت بر داعی صغیر افتاده، می خواست که داخل شهر شود. از بیرون دروازه ، مرداویج بن زیاردیلمی به انتقام خال خود- هروسندان- که داعی بر پسران ناصرالحق شبیخون زده کشته بودند ، زوبینی در پهلوی او زده از اسب انداخت و سربرید.

پس از آن، میان ابو جعفر حسن و مکان بن کاکی در دلا و در لارجان جنگ شده ، ابو جعفر به قتل آمده اسماعیل بن ابو القاسم جعفر بن ناصرالحق و مکان بن کاکی در مازندران تسلط یافتند . لیکن مادر صاحب قلسوه به انتقام پسر خود دو کنیزک اسماعیل بن ابو القاسم جعفر بن ناصرالحق را بفریفت تا اسماعیل را به زهر هلاک ساختند و دولت اولاد ناصرالحق بدرو منقرض گشت.

بعضی از فروع ناصرالحق

... مکان بن کاکی دیلمی به تقریب دخترزاده خود- اسماعیل بن ابو القاسم جعفر بن ناصر کبیر - جمله الملک بود.
بعداز فوت اسماعیل مستقل گشت.

اسفاربن شیرویه دیلمی ملازمت او می کرد. لیک به جهت سوء خلق او به تنگ بود. روزی با اسفار درشتی را به جای بد رسانیده، گفت «ترا دیگر در پیش من نمی باید بود.» اسفار در خراسان رفته، به آل سامان توسل جست و مبلغی به سیل خراج قبول کرده، متضمن فتح عراق شد و با لشکر معاوتد نموده. مکان از او گریخته در نیشابور و از آنجا به بخارا رفت. نصر بن احمد سامانی حکومت نیشابور را بدو داده. مکان بعد از اندک وقتی مخالفت آغاز کرده، امیر نصر ابوعلی محتاج[او] را در خلوت طلبیده، نصیحت و تعلیم حرب می نمود. گویند در وقت مکالمت ، عقربی به درون قبا و پیراهن او می گردیده و نیشها می زده و به ابوعلی اصلا اظهار نمی کرده. بعد از اتمام نصایح بیرون آمده، رخت از بدن کنده ، هیجده جای بدنش را نیش زده بوده است. امیر نصر واقف گشته گفت «چرا در پیش من دفع آن نکردی تا این همه نیش بر تو نمی زد؟» گفت «من که اینجا سخن ترا بازگذاشته ، به دفع عقرب و نیش او پردازم ، آنجا

با دم شمشیر مخالف تو چه خواهم کرد؟» امیر نصر تحسین کرده و در مرتبه اش افزود.

ابوعلی در نیشابور آمده، اسفار نیز بدو پیوست و تیری در خود مکان رسیده از پیشانی به پس سر بدر رفت. در نسخه ای خواندم که سی نفر بر وی نیزه بند کرده، به زحمت از اسب جدا کردند. ابو علی به اسکافی نام منشی گفت «صورت حال به مختصر بنویس تا نزد امیر نصر ارسال دارم.» اسکافی نوشت که «و اما مکان صار کاسمه.» اسفارین شیرویه بر ملک نشست. اهالی مازندران و رستمدار جمع مطیع گشتد.

المقدار بالله العباسی پسر خال خود - هرون بن عرب - را بدفعش ارسال داشت و اهالی قزوین با وی موافقت کردند. اسفار فایق آمده، قزوین را قتل عام نمود و سالار طارم نیز دم عصیان می زد. مرداویج بن زیار ملازم و سپهسالارش بود. وی را به دفع سالار طارم فرستاد. مرداویج و سالار در خفیه با هم مواضعه کردند که اسفار را برانداخته، مرداویج پادشاه شود را روی به استیصال اسفار آورد. وی خبردار شد و با چند نفر غلامان به طرف طبس رفت.¹⁰⁵ امرا به استقبال مرداویج رفته، تهنیت گفتند و مرداویج به غدر پادشاه شد. از این سبب بود که از آل بویه ابوالفوارس چون نزد سلطان محمود غزنوی رفت، در روزی که پادشاه زاده ها بسیار در مجلس بودند، سلطان ابوالفوارس را مقصد بردارای بن قابوس و شمگیر نشاند. دara بر زبان آورد که پدران ابوالفوارس ملازم آباء ما بوده اند. سلطان گفت «ابوالفوارس بر تو سمت تقدم دارد. زیرا که پدران او ملک به شمشیر گرفته اند و آباء شما به خیانت.» و شمگیر بن زیار برادر مرداویج بود. علی و احمد و حسن پسران ابوشجاع بویه اند که خود را از اولاد بهرام گور می شمرد. اول ملازم مکان بن کاکی بوده، از اوبه اسفار و از اسفار به ملازمت مرداویج انتقال کرده. دیالمه علی بن بویه را بسیار می خواستند.... که هر دو جای گیرش بود و به خرجش وفا نمی کرد¹⁰⁶. مرداویج به جهت خواهش دیالمه از او اندیشمند بود و فرصت می جست که پسران بویه را به طریقی¹⁰⁷ دفع کند. مرداویج بن زیار گویند از ذریت ارغش است که در عهد کیخسرو بن سیاوش والی گیلان بوده است. بعد از فرار اسفار، بر ملک نشسته. اهالی همدان مخالفت کردند.

همدان را قتل عام فرمود. گویند دو خروار بند از ار ابریشمی از مقولان آن شهر جدا کرده بوده اند.

مرداویج روزی در حوالی قزوین شکار می کرد. دید که به طرف راه الموت گرد عظیمی برخاست و خلقی از سوار و پیاده بدان طرف می روند. تصور قافله تجار کرده ، سواری را فرستاد که رفته خبر پرسد که از اسفار بن شیرویه خبری دارند یا نه. آن خود اسفار بوده است که از طبس و بیهق می رفته که در الموت فرود آمده، شیخون بر مرداویج زند. آن سوار باز گشته خبر آورده این اسفار است. مرداویج بر او تاخته ، اسفار را به قتل آورد و مستقل گشت و به اصفهان رفته، مظفرین یافت را که در شیراز و اصفهان گماشته المقتدر بالله العباسی بود، هزیمت نمود و تاج بر سر نهاده، هرمز را نیز مسخر ساخت و برادر خود وشمگیر را حاکم ری ساخته.

علی بن بویه به واسطه تنگستی در ری نزد وشمگیر رفت و روزی چند در آنجا مانده، وشمگیر چیزی بدو نداد. وی بیشتر قلاش گشته، استر سرخ خوبی داشت در بازار فرستاد که بفروشند. ابن عمید وزیر، وشمگیر را خوبی استر گفته ، سی تومان قیمت کردند . ابن عمید سی تومان برایش فرستاد. به علی بن بویه گفتند «وزیر این استر را خواهش کرده ، زر بجهت شما فرستاده است.» علی آن زر در خوانی گذاشته، چند طاق قماش نفیس نیز مزید کرد و استر با پراشق به خدمت وزیر ار سال داشت. ابن عمید می دانست که وی از پریشانی و احتیاج جنیتی را به فروختن داده است. با خود به نوعی از انواع قرار تلافی داده . بعد از این قضیه به یک روز کتاب مرداویج به وشمگیر رسیده علی بن بویه را نگاه دار تا فرمان من چه شود. وشمگیر در حرم رفته بود. کتابت به وزیر دادند. بر مضمون اطلاع یافته ، معتمدی در خفیه پیش علی فرستاد که ملتفت هیچ چیز مشو و بهانه شکار کرده، از شهر بیرون رو و امشب بیست فرسنگ راه طی نموده، خود را به مأمنی برسان. علی بویه در هیچ مکان توقف نکرد و با برادران احمد و حسن به لرستان رفت و کمال احتیاط به جای می آورد و بسیاری از دیالمه بر او جمع شدند. آن کتابت مرداویج روز دیگر چاشنگاه که وشمگیر از حرم بیرون آمد به مطالعه او رسید. گفت علی بن بویه را بطلبید . خانخواش گفت «دیروز عصری بیرون رفته ، امشب نیامده است.» وشمگیر گفت «از عقب رفته بیارند.» وزیر

گفت «بگذار تا برود. اینجا از قلاشی و پریشانی آمده، چیزی بدو نرسیده.» به سخن وزیر کس نفرستاد.

مظفرین یاقوت از شیراز در اصفهان آمده، با مرداویج محاربه نمود و شکست یافته، می رفت. گذارش در لرستان افتاده با علی بن بویه آنجا به جهت انتقام که او نیز دیلمی است، صفت جنگ برآراست. علی بن بویه نفاطان را فرمودتا فاروره ها انداختند. باد ادبی نیز مدد کرده، به جانب خصم برد. برخی دیگر به هزیمت رفتند. علی از عقب هزیمنشان به شیراز رفت و در سرای امارت نزول نمود. در این وقت لشکریان طلب مرسومات نمودند. [و] وی متالم در حجره [در زیر] گبدی از آن قصر او به بالا و افتاده. ناگاه چشمش بر سقف حجره افتاد. ماری دید که سر برآورده، توهم کرد. فراشان را فرمود تبا کلنگ آن ضلع را شکافته، مار را بکشند. چون شکافتند، نقود متکاثر یافتد که حکام سلف به جهت ذخیره و استحکام مکان گذاشته بوده اند، به زیر آورده. علی فرمود که لشکریان را مواجب دادند و در بازار رفته، اقمشه و اجناس نیز به واسطه ملبوس و مفروش آوردند. گفت خیاط خوب طلب نمایند تارخوت بدوزد. نشان دادند به درزی که خیاط حکام بوده است. خیاط آمده چون ندانست که چرا می طلبند، گز خود را همراه نیاورد و گز نیز نبوده. علی گفت «یک چوب بیارید.» قصدش اینکه گز بگیرند. استاد لفظ چوب از زبانش شنیده گفت «ای خداوند هیچ احتیاج به چوب نیست. خدای می داند که زیاده از هفده صندوق اموال مظفرین یاقوت در پیش من نیست.» علی بویه بخندید و اهل مجلس متعجب شدند.

و مرداویج چون با غلامان ترک بد بود، ایشان را «شیاطین اترک» می گفت. از این جهت اتراک با او کینه و رگشته، سه نفر از غلامان عمدۀ مثل: بخکم و توزون و بقرا در حمام وی را به قتل آوردند و جمله دیالمه به طرف علی بن بویه روان شده، برخی نیز نعش او را نزد برادرش - وشمگیر - در ری آوردند. خلیفه از بغداد لشکر بر سر علی فرستاد. قریب به شیراز معسکر ساخته، نشستند. علی شبی در خواب دید که انگشتی نگین فیروزه یافته. صبح آن شب را به عزم جنگ اسب طلبیده، مرکب فیروزه نامی پیش آوردند. هردو را به فال نیکو گرفته، روان شد. چون بدان معسکر رسید، سپاه خصم فرار نموده بودند. در پیش خلیفه فرستاد و مبلغی بر سبیل خراج

ولایات تقبل نمود. خلیفه به جهت او و برادرانش خلعت و القاب فرستاد . علی ملقب به عmad الدوّله و احمد به معز الدوّله و حسن به رکن الدوّله گردیدند. از برادران، معز الدوّله را به کرمان و رکن الدوّله را به ری فرستاد و خود در شیراز نشسته. بعد از فتح کرمان ، معز الدوّله در بغداد امیر الامرا شد و خراج به کسی نمی دادند. و تشیع در عهد ایشان سمت شیوع یافت. معز الدوّله در بغداد فرمود که لعن اصحاب ثلاثة چنانکه نامزبور نبود، در مساجد و بقاع نگاشتند. بدین طریق عبارت عربی لعن بر آنکس که فدک را از فاطمه غصب نمود بر آنکه عباس را داخل شورا نکرد و آنکه اخراج ابوذر نمود و نام معاویه را صریح مذکور و مسطور ساختند . اهل سواد خوانده ، دانستند که فدک را ابوبکر بازگرفته، عباس را عمر داخل شورا نساخت و ابوذر را عثمان اخراج کرد. و حال معاویه ظاهر بود.

اما بعد از نگاشتن این کلمات، سپاه بغداد در شورش آمدند . وزیرش دید که غوغای بالا خواهد گرفت. از روی نصیحت وی را فرمود تا جنگ کردن. لیکن اثنا عشریه سب در خفیه و نماز در آشکار می کردند و کتب ساخنه شد. و قتل مرداویج در سنه ثلث و عشرين و ثلثماهه واقع شد.

علی بن بویه که وی را فرزندی نبوده و برادرش رکن الدوّله حسن را سه پسر بودند. [عماد الدوّله علی ملک به] عضد الدوّله داده، مؤید الدوّله و فخر الدوّله هر کدام را ولایتی افراز نمود. عضد الدوّله علی مدت پانزده سال سلطنت کرده فی جمادی الآخر ثمان و ثلثین و ثلثماهه وفات یافت.

عضد الدوّله بر ملک نشسته ، مؤید الدوّله از وی استجازه نمود که اگر رخصت باشد در ولایتی که عم نامزد من کرده است دخل نمایم، وی را خوش آمده ، بر آن ولایت دیگر افزوده و برادر دیگر ش فخر الدوّله بی رخصت در اقطاع خود تصرف کرد. عضد الدوّله آزرده شده، مؤید الدوّله را بر سر وی فرستاد تا بگیرد . فخر الدوّله در جرجان نزد قابوس بن وشمگیر که خاله فخر الدوّله زنش بود، رفت و مؤید الدوّله در حکم تمام خراسان بود، رفتند. ابوالعباس از نوح بن نصر بن احمد سامانی مرخص گشته، در گرگان آمد. مؤید الدوّله در چار دیواری پناه گرفته، دو ماه به سر برد. بالاخره

به هیئت اجتماعی بر سپاه خراسان حمله برده و فائق که یکی از سرداران سپاه خراسان بود و مبلغی به سبیل رشوت از مؤیدالدوله اخذ نموده، علی الفور به صوب فرار شتافت و مؤیدالدوله و بسیاری از سپاه خراسان نیز در هزیمت با او موافقت کردند. ابوالعباس و قابوس و فخرالدوله ثابت ایستاده، دیدند که کار از پیش نمی‌رود، فرار نمودند. قابوس و فخرالدوله هفده سال در نیشابور مانده، به جهت فتوری که در میان امرای سامانیه به هم رسیده، کس بدیشان نمی‌پرداخت و مؤیدالدوله در جرجان حکومت می‌کرد و صاحب عباد اسماعیل بن کافی اصفهانی وزیرش بود. تا بعد از فوت مؤیدالدوله و عضدادوله قابوس و فخرالدوله مراجعت کرده، هریک به مقر سلطنت قرار گرفتند. چون مؤیدالدوله و عضدادوله فوت شدند، اعیان دیلم مضطرب گشتند که از آل بویه کدام یک را پادشاه سازیم. صاحب عباد گفت «فخرالدوله امروز نقاوه آل بویه است. وی را می‌باید آورد.» فاقد سریع السیری در نیشابور به طلب او فرستادند، آورده، پادشاهش ساختند. بلده ری را دارالملک ساخت. وفات مؤیدالدوله در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سین و ثلسمائی به مرض خناق و فوت عضدادوله به علت صرع روز دوشنبه هشتم شوال اثنی و سبعین و ثلسمائی به وقوع انجامیدند. وفات عضدادوله را مخفی داشته در دارالعماره شیراز دفن کردند. چون ظاهر شد بیرون آورده به نجف اشرف بردند. از آثار آن شاهنشاه قبه ای است که بر مضع حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دیگری بر مرقد حضرت امام حسین علیه السلام برافراشته است. بیمارستان بغداد و بند امیر فارس نیز از آثار آن پادشاه عالیجناب است.

شمه ای از حالات آل زیار

[آل زیار] بعد از مرداویج بن زیار در جرجان و بعضی اوقات در مازندران و گیلان نیز تسلط داشته اند. اول این طبقه برادر مرداویج وشمگیرین زیار که در عهد برادر حاکم ری بود. چون مرداویج به قتل رسید، عمادالدوله علی بن بویه، برادر خود رکن

الوله را به ری فرستاد . وشمگیر گریخته در جرجان رفت و به حکومت نشست . کوشیار منجم گیلانی که در نجوم ثانی ابوعشر بلخی است با او می بود. در محرم سنه سبع و خمسین و ثلثائه به وشمگیر گفت «امروز سوار مشو که اگر سوار شوی باعث هلاک تو خواهد بود.» فرمودند که کسی اسب زین نکند. وشمگیر تا پیشین آن روز صبر کرد و وقت ظهر در طویله به تماشای اسیان رفت. ناگاه از بیرون آواز برآمد که گراز رفت. پرسید که چه آواز است؟ گفتند «خوک بزرگی پیدا شده ، در پویه سرعت می نماید که بدر رود.» گفت «اسب بیارید.» گفتند «هیچکدام زین ندارند.» گفت «هر قسم که هست بیارید.» اسبی با جل و پیراهنش پیش آورند ، سوارگشته ، به خوک نزدیک شد و بانگ زد که گراز مرو که رسیدم . گراز باز گشته در زیر شکم اسب او درآمد و کله در شکم اسب فرو برد. آن باره تیز خرام راست شده، وشمگیر از او جدا گشت و سرش بر زمین خوده، علی الفور به شکارگاه عدم رفت. بیستون بن وشمگیر قائم مقام شده فی سنه سنت و سنتین و ثلثائه فرمان یافت. شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر ملک نشسته . وی در فقه حنفی مهارت تمام داشت و تصانیف وافر نموده و در خط رقم نسخ بر خطوط جمله خوش نویسان عالم کشید . شیخ ابوعلی را هرگاه که چشم بر خطش افتادی گفتی «هذا خط قابوس ام جناح الطاووس» در باب فقه و حکومت او حکیم سنائی غزنوی گوید.

فقه خوان لیک در جهنم جاه

همچو قابوس وشمگیر مباش

وی به حمایت کردن فخرالدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه از بیم عضدادوله و مؤید الدوله ، هفده سال در نیشابور ماند و بعد از وفات عضدادوله ، فی شمان و ثمانین و ثلثائه باز بر ملک مسلط گردید. چون بغايت سفاک و بی باک بود، امرا در سنه ثلاث و اربعائه ، پسرش منوچهر را که حاکم گیلان بود، در جرجان طلب داشته، قابوس را مقید به قلعه چناشک فرستادند. یکی از سرهنگان که وی رادر آن قلعه می برد، در راه قابوس را گفت «چون تو آدم بسیار می کشی ، من و چهار کس دیگر را نام برد که اتفاق نموده، ترا گرفتیم .» قابوس گفت این سخن که تو می گویی لغو است . اگر من آدم بسیار می کشتم ترا و آن چهار نفر را نیز می کشتم تا بدین حال گرفتار

نمی شدم. امرا اتفاق کرده فی سنه مذکور در قلعه چناشک من اعمال کبود جامه جرجان وی را به قتل آوردند.

فلک المعالی متوچهر بن قابوس بر ملک نشست . سلطان محمود غزنوی دختر خود بدو داد. وی بمرور انتقام از قاتلان پدر خود کشید فی اربع و عشرين و اربععماهه وفات یافت.

فلک المعالی امیر کالنجار ۱۰۸ انوشیروان بن متوچهر پس از پدر بر ملک نشست و در احدی و اربعین و اربععماهه وفات یافت .

بعد از وی کاووس بن [اسکندر بن] قابوس پادشاه گشت که کاووس نامه از مؤلفات اوست. وی در سبعین و اربععماهه وفات یافت و دولت این طبقه به کاووس بن اسکندر انفراض پذیرفت و قلاع ایشان به تصرف حسن بن الصباح ملحد در آمد.

بادوسبان و اولاد او که ملوک رستمدارند

بادوسبان بن جیل گاوباره بن جیلانشاه بن فیروزبن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن هرمز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد الاثنیم بن بهرام بن بهرامیان بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان.

بادوسبان در سنه اربعین هجری از افعال برادر خود دابویه بن گیل گاوباره متنفر گشته، از مازندران به رویان رفت و عدالت آغاز کرد . ادانی و اعالی آن دیار با طوع با وی آرام گرفتند . وی مدت سی و پنج سال ملک رانده وفات یافت . خورزادین بادوسبان نیز سی و پنج سال نشسته ، فوت شد. بادوسبان بن خورزاد و اهل اسلام را که در عهد ابو جعفر منصور تسخیر ولایت طبرستان کرده بودند... ۱۰۹ ونداد بن هرمز در مازندران خروج کرده اعراب را براند و چهل سال به ملک نشست و آخر وفات یافت . شهریار بن بادوسبان ملکش سی سال. وندا امید بن شهریار ۱۱۰ سی و دو سال ملک رانده وفات نمود.

اسپهبد عبدالله بن ونداد امید بر ملک نشسته . در عهد او داعی کبیر حسن بن زید بن محمدبن اسماعیل بن حسن بن امام حسن علیه السلام خروج نموده، وی معاونت

و متابعت حسن بن زید نمود و در مبادی حال داعی کبیر وفات یافت و پس از او افریدون بن قارن بن سرخاب بن نام آور بن بادوسبان بن خورزاد بعد از او پسرش بادوسبان بن افریدون که محمدبن زید برادر داعی کبیر در عهد او کشته گشت، ملک شدند. ملک هر دو هیجده سال شهریار بن بادوسبان که ناصرالحق در عهد او خروج کرد او نیز وفات یافته. هروسندان بن بندار بن شیرزاد بن افریدون، پس از عم زاده ملک یافت. ناصرالحق در زمان او لشکر به طبرستان کشید. وی مطیع گشته، پس از ناصرکبیر همراه پسران او بود. داعی صغیر - حسن بن قاسم بن علی بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام بر پسران ناصر شبیخون رده، هروسندان ¹¹¹ کشته گشت. ملکش دوازده سال.

شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون در عهد هروسندان ¹¹² به حکومت رسیده، دوازده سال ملک راند.

ابوالفضل [بن] محمدبن شهریاربن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن بن سرخاب بن نام آربن بادوسبان بن خورزاد بن بادوسبان بن گیل بن گیلانشاه به ملک نشسته. در عهد او سید ابیض الفایز بالله ابوالفضل جعفر بن محمدبن حسین المحدث بن علی بن عمرالاشرف بن امام زین العابدین در گیلان خروج کرده، بسیاری از ولایات گیلان را تصرف نمود. در این وقت میان محمد بن شهریار - ملک رستمدار- و اسپهبد شهریار بن دارای- ملک الجبال - منازعت افتاد. شهریار بعد از جنگ به صوب هزیمت، درری نزد رکن الدوله حسن بن بویه رفت. رکن الدوله این عیید، وزیر خود را با وی در آمل فرستاد. محمد بن شهریار - ملک رستمدار - به فایز توسل جست. بعضی گویند لقب او «الثائر بالله» است. وفایز را طلب داشته. سید با سپاه وافر بدو پیوست. شهریار با سید بیعت کرده به اتفاق در آمل رفتند و مقابلت نموده، شکست بر مخالفان افتاد. این عیید در ری و ملک الجبال به هزار جریب رفت و سید در اندرون شهر نشست. محمدبن شهریار به خرمه رز که بالای آمل است، ساکن شد. بعد از اندک وقتی میان فایز و محمد بن شهریار نقار واقع شده، سید به گیلان رجعت کرد و در میان سیاه کله رود مقیم گشت بقاع خیر بساخت و خود در بقعه ای از آن میاندیه مدفون گشت.

بعد از وی زمره سادات تا زمان سید قوام الدین میر بزرگی ، کسی در مازندران و طبرستان خروج نکرد . محمد بن شهریار پس از مراجعت فایز استقلال یافته ، تا آخر عمر بر آن حال بود و فوت شد.

اسپهبد حسام الدوله زرین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید ، پس از عمر سی و پنج سال وفات یافت. سيف الدوله تاجور¹¹³ بن زرین کمر ملک بیست و هفت سال. حسام الدوله اردشیر بن سيف الدوله ملک بیست و پنج سال. فخرالدوله نا م آور بن نصیر الدوله بن سيف الدوله پس از عمر سی و دو سال فوت شد. عز الدوله هزارسپ بن فخرالدوله چهل سال. شهر نوش بن هزارسپ، عاقل، عادل، عالی همت بوده و خواهر شاه غازی رستم باوندی در حبale اش بود ملک سیزده سال. استنдар کیکاووس بن هزارسپ بعد از برادر ملک شده، میان او و شاه غازی رستم مخالف واقع شد. وی جستان نام پسر خود را ولیعهد ساخته بود. اما هم در زمان پدر جستان فوت شد. از اویک ساله پسر ، زرین کمر نامی مانده. کیکاووس پس از سی و هفت سال ملک در سنه ستین و خمسماهه فوت شد. استندار هزار سپ بن شهر نوش بن هزارسپ ، والی گشته، وی را با شاه اردشیر بن حسن باوندی - والی مازندران - جنگ افتاد و به تطویل انجامید. آخر از روی عجز و تنزیل نزد حسام الدوله اردشیر بن حسن رفت و باز بیجهتی فرار نمود. هژبر الدین که یکی از بنی اعمامش بود، وی را به قتل آورده. حکومت بیست و شش سال.

شاه اردشیر بعد از قتل هزارسپ ، پاشا علی مافی را به حکومت رستمدار فرستاده بود. چون شنید که زرین کمر بن جستان بن کیکاووس بن هزار سپ ، به سن رشد رسیده است، می خواست که دختر خود را بدو دهد و ملک سار و اهالی رستمدار پاشاعلی را کشته ، بیستون نامی را والی ساختند و زرین کمر متواری شد. اردشیر بن حسن خود بدانجا رفته، بیستون به قلاع رودبار گریخت. شاه اردشیر، زرین کمر را ملک ساخته بعد از سی و چهار سال ملک فی عشر و ستماهه فوت شد. بیستون بن زرین کمر پس از ده سال ملک در عشرين و ستماهه فوت شد. فخرالدوله نام آور بن بیستون پس از حکومت بیست سال ارتحال نمود. حسام الدوله اردشیر بن [نام آور بن] بیستون در سرحد گیلان حکومت می کرد و برادر کوچکترش اسکندر [بن نام آور] بن

بیستون که از جانب مادر خوارزمشاهی بود، درناتل و استندار . شهر اگیم [بن نامور] بن بیستون بعد از برادر خود حسام الدوله اردشیر قائم مقام شد و در سال پانزده از حکومت او منکوقا آن بن تولی خان بن چنگیز خان ، در الغ یورت بر مسند خانی نشسته، برادر خود ایلخان الملقب به هلاکو را به جانب ماوراءالنهر و خراسان و عراق فرستاد و شهر اگیم در سنه احدی و سبعین و ستمائے وفات یافت.

استندار فخر الدوله نام آورین شهر اگیم الملقب به «شاه غازی» عادل و شرع پرور بود. بعد از سی سال ملک فی سنه 700 فوت شد.

ملک کیخسو بن شهر اگیم یازده سال ملک رانده ، در سنه 712 در گذشت. شمس الملوك محمد بن کیخسو بعد از حکومت ، پنج سال و کسری فی سنه 717 وفات یافت . نصیر الدوله شهریار بن کیخسو ، پس از برادر خود والی گشته فی سنه سبع و عشرين و سبعمائه در دست اسکندر نام- برادرزاده خود- به قتل آمد. تاج الدوله زیارین کیخسو ، بعد از برادر ملک شده، پس از هفت سال فی سنه 734 فوت شد. جلال الدوله اسکندر بن زیارین کیخسو والی گشته در زمان او امیر مسعود سربدار، در مازندران آمد و فخر الدوله حسن باوندی والی بود. کس وی را پیش نیامد. چون خواست که بدر رود، در کوهستان رستمدار، سر را بر مسعود گرفت و او را کشتد و مردمان رستمدار که تا آن وقت سر نتراشیده بودند، تراشیده، دستار بستند.

اسکندر صبح شنبه 21 ذیحجه سنت و اربعين و سبعمائه ، قلعه و شهر کجو را طرح انداخته ، بساخت . و بعد از بیست و هفت سال در سنه احدی و سنتين و سبعمائه گشته گشت. بیان این قصه آنکه، ملک را ندیمی بود، شبی با یکی از اهل مجلس در سر شراب نزاع آغاز کرد و برایش کارد کشید، غوغای درگرفت چراغ فرو نشست و کاردی نیز در دست ملک خورد. ملک اسکندر دید که خانه تاریک و غوغای برخاست ، مباداکه دانسته حربه دیگربر وی آید. از خانه بیرون رفت . از مردمان اندرون شخصی که واقف از زخم خوردن ملک بود فریاد کرد که ملک را کشتد . مقارن این حال در آن نتاریکی ، ملک بیرون رفت . ایشک افاسی بیرون در پنداشت این مرد آن کس است که ملک را کشته و می خواهد که بدر رود. شمشیر از نیام برآورده، زد از پای در آورد.

فخرالدوله شاه غازی بن زیار، پس از برادر به حکومت نشسته، در سنه ثمانین و سیعماهه فوت شد. عضدادوله قباد بن فخرالدوله، بعد از بیست و یک سال ملک، در محاربه سید فخرالدین بن قوام الدین میر بزرگ به قتل رسید.

سعد الدوله طوس بن فخرالدوله در خدمت امیر تیمور بود. وقتی که سادات میر بزرگی را از قلعه ماهانه سر بیرون آوردند ، اسکندر شیخی بن افراسیاب چلاوی ، زانوزده، قصاص خود پدر و برادران طلبید. سید کمال الدین بن میر قوام گفت «سعدادوله طوس رستمداری نیز دعوای خون برادر می کند» امیر تیمور به سعادوله گفت «تو چه می گویی» گفت «برادرم در جنگ کشته شده و فاتلش معلوم نیست . هر که در خون سادات سعی نماید، مؤاخذ خواهد شد.»

ملک کیومرث بن بیستون بن گستهم بن زیار که پدر او در سنه سبع و ثمانین و سیعماهه در طالقان بر دست ملاحده اسماعیلیه کشته شده بود، خود به فرمان امیر تیمور ، کوتولی قلعه نور[داشت] چون او را با اسکندر شیخی عداوت بود، در عصیان اسکندر شیخی ، امیر زاده رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور، ملک کیومرث را گرفته، نزد اسکندر شیخی فرستاد. اسکندر وی را اسب و خرجی داده گفت «به سلامت برو هر جا که می خواهی.» وی به طرف شیراز رفت. میرزا پیر محمد بن عمر شیخ وی را گرفته، بند فرمود. پس از مدتی خلاص گشته ، در زی قلندران به رستمدار آمد و از غایت تهور بر قلعه نور دست یافت. وقتی که در بند بوده است با خود نذر کرده بود که اگر بار دیگر به حکومت برسم، در رواج مذهب اثنی عشر بکوشم. لاجرم اهالی رستمدار را که تا آن وقت سنی مذهب بودند به مذهب حق درآورده، بدان دیار تشیع فاش شد و ملک کیومرث در رجب سنه 857 وفات یافت و ولایت رستمدار میان دو پسر او ملک کاووس و ملک اسکندر قسمت پذیرفت حصه نور و توابع ، بخش کجو و مضافات. تا این وقت ملک یکی بوده و دارالملک نور. به موجب وصیت نور، از ملک کاووس بن ملک کیومرث و کجو از ملک اسکندر بن کیومرث شد . ملک کاووس قائم مقام گشته، برادرانش که هفت نفر بودند، به موجب وصیت پدر مطیع گشتند. لیک برادرزاده ها بواسطه سوء خلقی از او جدا شده، نزد برادرش اسکندر رفتهند. ملک کاووس در سنه 881 فوت شد. ملک جهانگیر بن کاووس به جای پدر نشست

میان او و عمش اسکندر نزاع افتاده، یک مرتبه کارگیا سلطان محمد بن کارگیا ناصر کیا – والی گیلان- به اصلاح آورد . ملک جهانگیر در سنه 954 وفات یافت و از وی سه پسر ماندند ملک کاووس و ملک بیستون و ملک کیومرث. ملک کاووس و ملک بیستون و ملک کیومرث را مابین ، عقد اخوت مستحکم نبود . ملک کاووس بن جهانگیر ، به موجب ولیعهدی نشسته ، در جنگ برادر خود بیستون کشته شد. ملک کیومرث بن جهانگیر، پس از واقعه ملک کاووس، ضبط قلعه نور نموده، بیستون را راه ندادتا آخر میان او و بیستون جنگ شده، کیومرث مقتول گشت. ملک بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادران و اعمام، ملک گشته می خواست که تمامی رستمدار را تصرف نماید، از این جهت در سنه 901 لشکر به کجو برده، تمامی قلاع را مسخر ساخت لیکن فی 26 شهر صفر 913 در وقت مستی بر دست عورتی که قمایش بود واقوامش را بیستون کشته ، به قتل رسید. وی را دو پسر بودند ملک بهمن و ملک گستهم. ملک بهمن بن بیستون بعد از پدر به ملک نشسته، با حکام اطراف سلوک پسندیده می کرد و خواهر کارگیا سلطان احمد بن کارگیا سلطان حسن بن کارگیا سلطان محمد بن کارگیا ناصر کیا بن میرسیدمحمد بن سید مهدی کیابن سید امیرکیایی ملاطی و همشیره میر عبدالکریم – حاکم مازندران- در حواله اش [بود] . پس از چهل و سه سال حکومت فی سنه 957 وفات یافت. «مزید بقای کیومرث باد» تاریخ فوت اوست.

ملک کیومرث بن ملک بهمن از جانب مادر خواهر زاده میر عبدالکریم – والی مازندران- بود. مکرر به درگاه شاه طهماسب رفت و کاری نمی ساخت. و زیاده از مضافات نور در تصرف نداشت. ملک سلطان اویس بن گستهم بن بیستون، به خواهر داماد خان احمد بن سلطان حسن- والی گیلان – مدام در پیش او بود. تا بعد از خلاصی خان احمد از حبس شاه طهماسب، در عهد شاه سلطان محمد خدابنده، همراه وی در جنگ خان احمد، به کوچسفهان با اراذل بیه پس زخم فوی خورد تا به کیسم آمد ، فوت شد. فی سنت و ثمانین و تسعماهه.

فرقه دیگر از ملکان کجو

از این طبقه اند ملک اسکندر بن کیومرث، در دست برادر خود- ملک کاووس- گرفتار شده، به سلامت خلاص گشت و بعد از حکومت چند گاه وفات یافت.
ملک تاج الدوله بن اسکندر متی ملک بوده فوت شد.

ملک اشرف بن تاج الدوله اسکندر، پس از پدر به ملک نشسته ، وقتی که ملک بیستون عازم تسخیر تمام رستمدار شد. چون به کجو رفت ، ملک اشرف بنا بر عدم تاب مقاومت ، پسر ارشد خود- ملک کاووس- را در قلعه گذاشته ، خود به گیلان آمد و بعد از کشته شدن ملک بیستون در دست قمای خود ، باز به رستمدار رجعت نمود. لیک پسرش- ملک کاووس- وی را تمکین نداد . وی نیز مضایقه نکرده، در سنه 921 فوت شد.

ملک کاووس بن ملک اشرف ، از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل، نسبتی به دیگر ملکان نداشت و در سنه 950 به قصد پسر خود ملک جهانگیر از عالم فانی رحلت نمود.

ملک جهانگیر بن ملک کاووس چون پیشتر از آن ، برادر خود - اسکندر- را که از طرف مادر دختر زاده کارگیا [خان] احمد بن سلطان حسن بن کارگیا سلطان محمد- والی گیلان- بود، مقتول ساخت، اهالی آن دیار به کلی از او رمیدند. ملک کیومرث بن ملک کاووس ملک گشت.

ملک کیومرث بن ملک کاووس که مدت هیجده سال ، به حکم پدر مقید بود، به امداد آقا محمد روز افزون، از قید خلاص گشت، به ملک موروثی نشست و در پانزدهم ذیقده سنه 973 فوت شد.

ملک بهمن بن ملک کیومرث در لارجان ملک شده فی 1002 هجری به فرمان شاه عباس جنت مکان کشته گشت.

جهانگیر بن ملک کاووس، بعد از برادر ملک کجو شده، پس از چندی وفات یافت. ملک سلطان محمدملک گشته، در ولایت رستمدار آثار الحاد " علی ذکره السلام" را نازه ساخت. اهالی آن ولایت بول او را می آشامیدند و به جای سلام دائم " الله" می گفتند. وی در نور رفته، سلطان عزیز بن ملک کیومرث را بکشت و خواجه غریب شاه نام - نوکر خود - را بدانجا گماشت تا در سنه 997 آفاشمس الدین دیوکه نوکر آقا الوند

دیو و مرد شجاع بود، فتح بارفروش ده از گماشتگان او گردیده، آن سرحد نیز رفت. غریب شاه بجهت انتقام از جبال نور به صحراء آمده، مقابلت نمود و کشته گشت. وی مکرر لشکر به مازندران برده تا بلده ساری رفت و ارباب مازندران که هر یک چند بلوک را متصرف بوده، خراج به کسی نمی دادند، با وی دم هوای خواهی می زدند الا آفا الوند دیو که وی بنگ بسیار می خورد و استقامت مزاج نداشت و گرنه با آن مذهب تمامی دارالمرز را از آن خود می توانست کرد. اصلا سیاست نمی نمود. اگر در پیش او صد کس بر یکدیگر می زدند، منع نمی فرمود از این جهت مردمان خردمند او را نمی خواستند در ولایت او نماز و روزه و تکالیف شرعی بالکل نبود. تا در سنه 998 به نار شفر واصل شد. و ملک جهانگیر پسر بزرگش در کجو نشسته، بدان مذهب بد عمل می کرد. چون گیلان بر شاه عباس مفتوح شد، او نزد شاه رفت. شاه جنت مکان وی را مقید ساخته، به شیخ احمدآقای متخصص فطاع و سارق که از ساربانی به امارت رسیده بود، سپردو بعد از چند گاه از مجلس بیرون آورده، گوزدستاق بود. تا به هنگام فرصت از قزوین گریخته، به رستمدار رفت. ابوسعیداشتر گیلانی که نوبتی خروج کرده، از شاه خایف بود، به امید حمایت نزد اورفت وی نیز ابوسعید را گرفت و برای شاه فرستاد تا در قزوین کشتن.

شاه چون در سنه 1005 وکیل خود فرهادخان قرامانلو را در مازندران فرستاده، دخل در آن ولایت کردند و ثانی الحال فرهادخان مذکور پی فتح کلی رفت. به موجب فرمان از گیلانات قزلباش و قراباش بدان دیار رفت، آن ملحد سگ را گرفتند و به سیاست از راه گیلان به قزوین برده، کشته گردید و حکومت آن دیار به قزلباش تعلق پذیرفت.

بعضی از ارباب و اعالی مازندران که بعد از انقطاع حکام هر یک شطری را به تصرف خود درآورده [و] چون پادشاه صاحب قدرتی در عراق نبود خراج به کسی نمی دادند.

از آن جمله یکی سید عباس بابلکانی بود که پدرانش در عهد سادات میر بزرگی مناصب ارجمند داشته اند.

دیگر سید مظفر بن سید کمال الدین المرتضی که آبایش از زمره ارباب بوده اند، نه صاحب منصب.

یکی دیگر آقا لهراسب دیو که این فرقه در عهد سادات میر بزرگی صاحب جاه و منصب بوده اند چنانکه آقامیربزرگ دیو سالها در غربت با میرسلطان مرادخان بوده. چون میر سلطان مراد [خان] به خانی مازندران معزز گشت، خواهر خود بوداده، وکیل مطلق ساخت. اما آخر دفتر تربیت میر سلطان مراد را بر طاق نسیان نهاده، به درگاه شاه طهماسب رفت و سلطان حسن نام – پسر شاه محمد خدابنده – را که از مادر شاه عباس بود ستانده، متعهد خراج طرف تالار شرقی مازندران شد و او را در مازندران آورده، حکم صادر گشت که میر سلطان مراد خان به جانب غربی تالار اکتفا نموده، در بارفروش ده بنشیند. بواسطه انجام این کار، محمد خلیفه افشار، از درگاه شاهی آمده متمشی ساخت.

و از طوایف رئیسان لپور مازندران که در عهد امیر تیمور گورکان صاحب دخل ولایت شده بوده اند، آقا بیجن رئیس بود. فخر النساء بیگم بنت میر عبدالله که زوجه شاه سلطان محمد خدابنده و صحب اختیارکشور بود و مادر خود را به میرزاچی رئیس که هم از این قوم بود داده و وکیل ساخته، وقتی که خانی مازندران به میر علی گنجاو روزی داده در مازندران می فرستاد، آقا بیجن را وکیل میرعلی خان ساخت و جمله نفایس خزاین شاه طهماسب را از نقود و جواهر و کتب و اقشمه سراوشان ارسال داشت تا در قلعه لفور برده گذاشتند و پس از قضیه فخر النساء بیگم، آقا بیجن، میر علی خان را مسموم ساخته، آن خزاین تمام بر آقا بیجن مسلم شد.

و دیگر ارباب و اعیان زیرتر از ایشان که در ملک متصرفه هر کدام ساکن بودند مطیع شدند و سادات هزار جریب نیز به دستور ایشان اطاعت کس می کردند و برخی از مازندران که قریب به رستمدار بود، ملک بهمن لاریجانی رستمداری به نصرف خود درآورد و در آمل قلعه ای ساخت [و] گماشته خود نشاند.

لختی از چگونگی حالات هر یک به ترتیب اسمای اینها نوشه خواهد آمد

حوال سید عباس بابلکانی

بعد از انقطاع خانان ذی شان در مازندران سید عباس بابلکانی در پنجاه هزار که اشرف از اعمال اوست نشست و متول به علی یاری بیک یخه ترکمان که اکثر بلوك و قراایا جرجان را نصرف کرده بود شد و چند پسر والاگهر داشت: سید شمس الدین و سید رحیم و سید فخر الدین و سید عبدالوهاب هر کدام جماعتی از نوکران سیاه پوش داشتند. نوبتی سید شمس الدین پدر را گرفته، محبوس ساخت. علی یاری بیک اورا گرفته، پدرش را خلاص کرد و او را به دست پدر سپرد تا بکشت. بعد از یک چند پسر دیگرش- سید عبدالکریم- پدر را محبوس ساخته. باز علی یاری بیک ، سید عبدالرحیم را نیز گرفته به پدر سپرد تا یک چند محبوس می داشت. آخر بکشت. چون چندی بگذشت، سید فخر الدین نیر به دستور برادران پدر را مقید ساخت. ایضاً به معاونت علی یاری بیک خلاص گشته، سید فخر الدین را نیز به درجه هلاکت رسانید و سید عبدالوهاب رشدی نداشت. آخر از آزردگی قتل پسران و تنہایی نزد سید مظفر المرتضی که چند بلوك مازندران را او نیز مالک شده بود آمد که راقم آنچه بود و از بنات دیوان سواته کوه، بیگم دیو را که اول زن پدر سید مظفر بود به جهت [او] سید ابو القاسم نام پسری داشت، در حواله زوجیت خود در آورده بود. این نسبت را منظور ساخته بود. سید مظفر دختر میر جهاندار هزار جریبی را تزویج کرده بود و این میرجهاندار هزار جریبی در دشت مازندران ملک نداشت و دو پسر رسیده یکی میرزا محمد و دیگری میر علی آقا از او بود. سید مظفر را راضی ساختند تا سید عباس را بگرفت و در قلعه ای بند کرد و بلوکات متفرقه او را به میرزا محمد بن میرجهاندار مرجع کردند. و این معنی را پیش نهاد ناجوانمردی ساختند که سید فخر الدین نام پسر خود را کشته است ، وی خاله زاده فرزندان میر جهاندار و مادر سید فخر الدین ، هر دو خواهران میر جمال الدین محمد کو استان بودند.

میرزا محمد بعد از حبس سید عباس با جماعتی از اعیان پنجاه هزار که در داراکلاته سید مظفر آمده، منظور نظر گشته بودند، در اشرف رفته، بعد از چند گاه به اتفاق رؤسای آن نواحی به داراکلاته رجعت کرد و آن سید پیر را از کنج زندان به صحن قلعه آورده، جمله پنجاه هزاریان خصوصاً طایفه اسیویا^[۱] اولیای سیدجمال الدین که وکیل او بوده، دردست او گشته، به تیغ تیز ریزریز کردند و سید عبدالوهاب ولد او- درولایت متصرفه آقا الوند دیوبند می بود و احياناً در خفیه به پنجاه هزار می رفت و پنهان چند روزی می بود. تا وقتی در اثنای راه به موضوعی برفت و دمه گرفته، هلاک شد. و میرزا محمد بن میرجهاندار نیز بعد از قتل سید عباس در اندک زمان فوت^[۲]. سید مذکوره بود که به در خانه سید محمد بابلکانی که در زمان حیات سید عباس همیشه با سید مظفر می بود، آب طلبیده، آشامیده است و عنقریب شکمش به درد آمده، فوت شد.

میرعلی آقا ولد میرجهاندار به جای برادر بود تا تمامی الکا به تصرف شاه عباس جنت آشیان درآمد.

حالات سید مظفر مرتضی

سیدی بود مرتضی نام، او را اصل قبیله گرفته آن جماعت را سادات مرتضوی می گویند. پدرش سید کمال الدین در سلک ارباب منخرط بود. یک دیه ملکا باد نامی داشت و به حج رفته، مراجعت نمود و حکام از او حساب برمنی داشتند و میر عزیز خان- پسر میر عبدالله خان- که خال شاه عباس بود، در قزوین به درگاه شاه طهماسب منتظر خانی مازندران بود. سید کمال الدین را با چند نفر دیگر از ارباب طلب داشتند تا به استصوابشان حاکم نصب کنند. سید کمال الدین به حکومت میر عزیز راضی نبود که در قتل پدرش سهیم بوده. شب بارانی که سید از درگاه شاهی به خانخواه می رفت، میر عزیز به کمین ایستاده نیری بدو زد و بدر رفت. سید کمال الدین همان شب مرد. از وی چهار پسر ماندند: سید مظفر ارشد اولادش بود. چون آقا میر بود، سلطان حسن میرزای بن شاه سلطان محمد را از شاه طهماسب ستانده، به ساری آورد. سید مظفر

بغایت مقرب آن حضرت گشت و با میرزا قرار دادکه آقا میر رامی باید کشت تا کار تو رونق پذیرگردد. میرزا گفت با وجود شوکت آقا میر دیو که نمی تواند این امر عظیم را از پیش برد. زیرا که آقا میروکیل بود و در ساری عمارت عالی طرح انداخته، می ساخت. میرزا بدین امر همدستان گشته. وکالت را به سید مظفر قبول کرد. به آقا عmad شیخی که مرد ظریف و وکیل سید مظفر بود و مدام با آقا میر مطابیه می کرد قرار دادند تا تحقیق نماید که در زیر قیا زره پوشیده است یا نه و در روز موعود قتل، نوکران خود را فرمود آقا میر که در بیرون چهل در از عمارت کهنه سنگ ملک خود تنها در پیش بنایان نمایان می بود . اعادی فرصت را غنیمت شمرده، بر در دروازه به طرف درونی ، سید جمال الدین المرتضی را تعیین نموده، سید نعمت المرتضی را گفتند مستعد باش که اگر حاجت افتاد نیر بزنی و به آقا عmad شیخی اشارت کردند که وقت است. آقا عmad پیش رفته گفت «خداآندگاری این پستک را به من می باید داد. » وی نیز به آقا عmad هزل زبانی می کرد. گفت «کینگه ده تنا دیمه» گفت «حال می ستانم» و بدو چسبیده دید که زره زیر خفтан ندارد. تنگ در گرفت و آقا میر نیز گرفت ، هردو افتاده، آقا میر در زیر و آقا عmad در بالا آقا میر خنجر خود می خواست که به آقا عmad بزند. آقا عmad خود را بدو ملصق می ساخت و کس را مجال کومک نبود. و پیرقلی نام- ایشک اقسی میرزا - که از کیفیت حال با خبر نبوده، پنداشت که آقا عmad با آقا میر ظرافت می کند. عصای خود بی محابا بر سر و گوش آقا عmad می زد . بیم آن بود که نوکران آقا [میر] از بیرون خبر دار شده، در اندرون بیایند و همه را بکشد. آقا مظفر ازیج که مرد کهنه و سرخیل سید مظفر بود ، این وقت در سرا را پیش کرد تا از بیرون کسی نیاید. آقا میرزا از زیر آقا عmad خلاص شده، خنجر در دست ، قدم می گذارد که به مردمان خود برسد. سید

نعمت المرتضی نیری زده بیفتاد. فریب به دروازه رسیده، سید جمال الدین المرتضی تیرکاری زده، گفت «اوی بکش» یعنی بار دیگر بکش. در لغت مازندران « اوی » بار دیگر را گویند. در تأسف گفت که چرا من نقصیر کردم. در این اثنا بیفتاد و بمرد. این چنین کار عظیمی کرده . بنهایت غلت در ساری روزگار می برند . تا در آن گرمی شمس الدین دیو که از خویشان آقا میر بود با جمله دیو ساران سواته کوه بیک ناگاه بر

سرشان ریختند . سید مظفر بر اسب بی زین سوار شده، خود را به ازدار کله رسانید و بدر رفت و آقا عmad را که زخمی بود، پیش از این واقعه در خانه برده بودند. برادر سید مظفر - سید حسین - لباس عورات پوشیده میان زنان و قمایان میرزا پنهان بود پیدا ساخته پاره کردند. و برای پادشاه زاده تیرها کشیده، وی بیچاره شده، سپری بر روی، به هر طرف رفته می گشت «ای تاجدار من بی خبرم با آقا شمس الدین بود.» و غولان سواته کوه انواع ناسزا بر آن پادشاه زاده می گشتند . و شاه زاده را با مردم او دیوان گرفته، جمله را به سواته کوه و از آنجا به سمنان بدرکردند. مقارن این حال شاه طهماسب به رحمت حق واصل شده، شاه اسماعیل ولدش بر تخت نشست و در قتل شاهزاده ها ابن سلطان حسن میرزا داخل بودتا شاه جنت مکان، عرض آن بی ادبیها با پسران و زنان دیوان سواته کوه کرده قریب فوت شاه طماضپ ، میر سلطان مراد خان هم فوت شده، شاه سلطان محمد بعد از یک سال، مملکت داری، شده اسماعیل بر ملک نشست و فخر النساء بیگم- دختر میر عبدالله خان- صاحب اختیار گشته . میر علی خان را به خانی فرستاد و میرزا محمد خان ولد سلطان مراد و آقا شمس الدین دیو که بعد [از] حرکت دیو وکیل حاکم بود، گرفته، در عراق میرزا محمد خان را مصلوب کردند و شمس الدین دیو را به سیاست تمام کشته ، بیگم را نیز عمه های قزلباش به اتفاق از همان شربت چشانیدند و میر علی گنجاوروزی هم در مازندران مسموم شده، سید مظفر بغایت عمه گشت. قریب به ربع مازندران را متصرف گردید و حاکم ذی شوکتی نبود که از او انتزاع نماید. در سنه الف هجری شاه عباس جنت مکان فردوس آشیان ولایت گیلان را خود تصرف نمود و بعد از دو سال دیگر فرهاد خان فرامانلو را که جمله الملکش بود، در مازندران فرستاد. سید مظفر و ارباب و اعلای مازندران سوای آقا الوند دیو و نوکران او استقبال کرده، در آمل برندند. آمل و مضافات آن را ملک بهمن کورلارجانی به تصرف داشت. و قلعه ای در آمل ساخته در آن امیر نام - وکیلش - کوتوال بود. در پای قلعه منظر فتح الباب نشستند . چون آقا جلال الدین رئیس که در نهایت فلاکت سالها به در خانه ایشان اوقات گزارنده بود، حالا وکیل تمام مازندران شده که جمله ارباب و اعیان می بایست تا وی را زانو بزنند و اکرامی کنند [و] کشته شوند ، سید مظفر با بسیاری از اعیان مازندران، نیم شبی فرهاد خان را به

جا گذاشته ، فرار نمودند و هر یک به مساکنی که داشتند رفتند، عقیده شان اینکه چون چنین کنند، فرهاد خان خواهد گریخت و سلسله بر هم خورد. و دیگر لشکر قزلباش در مازندران نخواهد آمد.

فرهاد خان و جلال الدین رئیس لنگر انداخته ، نشستند تا گماشته ملک بهمن قلعه را سپرده، به لارجان رفت. فرهاد خان قلعه را یک سال خود سپرده ، به متصرفه سید مظفر ، رفتند . وی در قلعه ای که خود ساخته بود، متحصن گردید. فرهاد خان در قریه میانزران به خانه آقا عmad شیخی نزول کرده، آقا عmad را در میان انداخت تا فرهاد خان را قسم دادند که بدمددی و زیونی با سید مظفر نکرده، به پادشاه بنماید و باز رخصت حاصل کرده، به وطن بفرستد.

بعد از شرایط مذکوره ، سید مظفر بیرون آمد و فرهاد خان برادر خود-الوند سلطان- را با جلال الدین رئیس وکیل در مازندران گذاشته، سید مظفر را همراه برد و به پای بوس اشرف اعلی مقرر ساخته و از آقا الوند دیو هیچ نگفت و آقا الوند نیز مطلقا ایشان را در نظر نیاورده، نزل و علوفه نیز نفرستاد.

الوند سلطان در بارفروش ده ساکن گردیده، بنه دار این بارفروش ده خصوصا آقا بوداق- برادر آقا شریف - از شرایط مصاحبত دقیقه ای نامرعی نمی گذاشت و الوند سلطان مرد سهل البيع و به اندک مایه عیشی قانع [بود] . چون با میرمحمد پازواری که بغايت بزرگ بود و با آقا بوداق بنه دار اختلاط و مؤانست می نمود، آقا جلال الدین در رشك افتاده، سلطان را ترغیب می کرد که این عمدتها را قتل می باید کرد و گرنه فتنه حادث می شود.

و از طایفه قرامانلو، امیر حمزه بیک نامی که ایشیک آفاسی الوند سلطان بود و از این سگالش با خبر و از انعام و همراهی بنه داران بهره ور، صورت حال را در خفیه به آقا بوداق باز نمود. بنه داران و میران پازوار و غیره غایبانه با یکدیگر مواضعه کرده، در روز عید قربان که در آن نزدیکی بود و می بایست به سلام حاکم و وکیل برونده، با نیر و نفگ به عزم جنگ برسرشان رفتند . اول کسی که کشته شد، امیره حمزه بیک ساعی - ایشک آفاسی بود بعد از این چیره شده، نمی گذاشتند که دخل در معاملات الکا نمایند.

آقا جلال الدین شکایت الوند سلطان به فرهاد خان نوشت . یادگار علی سلطان طالش - وکیل خود- را به نیابت فرستاده، برادر را عزل کرد و فرضه چپکه رود را به الوند سلطان بازگذاشتند که از آمد و شد سفاین صدو پنجاه تومان حاصل می کند. فقیر را از خود جدا نمی ساخت . بعد از پنج ماه از غایت عسرت فرضه مشهد[سر] را میر تصرف نمود.

و در این وقت فرهاد خان برای سید مظفر از شاه رخصت گرفته، به مازندران فرستاده بود. جلال الدین رئیس که ممات الوند دیو و سید مظفر را ملتزم حیات و شوکت خود می دانست، عرضه داشتی به شرکت یادگار علی سلطان ، به فرهاد خان نوشت که برادرت با الوند و سید مظفر یکی شده، دختر آقا الوند را بدو داده اند تا در مازندران، غیری را دخل ندهند و حال اینکه سید مظفر بعد از مراجعت از درگاه شاهی با آقا الوند قواعد مصالحه را استحکام داده، دختر آقا را بجهت خود قرار داد که دختر میر جهاندار -زوجه اش فوت شده بود- این دروغ راست مانند، چون معلوم رأی فرهاد خان شد، از بیم آنکه مبادا به سمع مبارک پادشاه ، تهمت یاغی گری برادر برسد ، ثانی الحال روانه مازندران شده، در بارفروش ده آمد و چند روز بوده ، از راه بالا تیجن تالار پی به ساری رفت. الوند دیو و سید مظفر در جنگل متواری گشتند و لشکریان به تفحص سید مظفر رفته، پرسش را در جنگل گرفتند. او یک پسر و یک دختر داشت. خود نیز در پیش خان به ساری آمده، بیماری اسهال به هم رسانید و برش بسیار خورده، مرض در تزايد بوده، در بلده ساری فوت شد و ارباب و رعیت مازندران مطیع گشته، سوای الوند دیو که پنهان شد و حکومت بر جلال الدین رئیس قرار گرفت.

سلط فرقه دیوان سواته کوه

بعد از فترت حکام، آقا سهراب دیو ، ساری و مضافات را تصرف کرده، ما بین دیوان و رئیسان الفت شد و اکثر قرایا که به آمل قریب بودند ، ملک بهمن کور قابض

گشت. آقا سه راب دیو و رؤسا رفتند¹¹⁴ خود را به آقا سه راب دیو داده ، وکیل خود ساخت و آقا شمس الدین که وی را «کله شمس الدین» می گفتند و مرد شجاعی بود، با وی می بود . اگر چه در دست ملک بهمن افتاده، پس از مدتی خلاص شد. دو نفر پسران میرزا محمد خان بن میر سلطان مرادمانده بودند. یکی موسوم به «میر شاهی » و دیگر به «میر سلطان مراد » میر شاهی را که وقتی گریزانیده، می خواستند که در گیلان بیارند ، جده ایشان که عمه خان احمد مرحوم بود، در گیلان می بود. در اثنای راه گماشتگان ملک بهمن گرفته، محبوس بود تا بمرد و میر سلطان مراد را الوندیو، دختر داده ، معلمی نصب کرد و او قاتش می گذشت. و جمال خراط نام نوکری نیز از ادانی آمل با او می بود. ادیب ناخدمد که ملا ابراهیم ملوک می گفتند و جمال خراط وی را بر آن داشتند که نزد سید مظفر می رویم تا تو راخان بسازد. خان زاده جوان جاهل رانگاه در پیش سید مظفر آوردن و سید مظفر که ربع مازندران را مالک بود که همه به دیوان حاکم تعلق داشت زاربانی او بود چگونه اطاعت می توانست کرد.

در این وقت آقا شریف بنه دار که بارفوشده با توابع از او بود بنا بر توهی که از الوند دیو داشت ، پیش سید مظفر آمده بود تا در مأمنی باشد و ایشان دوازده برادر بودند جمله جوانان جلد. آقا شریف مهتر و بهتر همه بود و برادرش آقا غلامعلی نیز از بهادران روزگار و بعد از او آقا بوداق و دیگران نیز بسیار از مردمان غربی تالار خلقی به دیدن آقا شریف بدان صوب آمد، خان زاده را نیز درمی یافتند . و آقا یوسف رئیس که بعد از آقا بیجن رئیس به جایش نشسته بود، به دیدن خان زاده آمده، وی را با آقا شریف برداشت، به جانب غربی تالار مازندران آوردند. الوند دیو که سالها حکومت کرده بود و متابعان داشت ، جنگ کرده . آقا شریف که سرمایه اعتقاد سپاه خان زاده بود کشته گشته ، شکست یافتند و باز نزد سید مظفر رفت، آنجا در کمال نکبت می بود.

و در آن اوقات بدان نواحی و بای طاعون شیوع یافت. خانزاده را در ابلوی قراتغان برند. وی در آنجا گره طاعون برآورده فی اربع و الف در گذشت.

آقا الوند مدتی کر و فر داشت و ملک بهمن مبلغی اخذ کرده، آقا شمس الدین دیو ثانی را راه‌ها کرد و نوکران آقا الوند بدو خواهش داشتند. وی به طرف غربی تالار رفته، آقا شریف بنه دار و سایر ارباب آن دیوار به قدم تلقی پیش آمدند. قلعه ای را که ملک سلطان محمد نیکی در بارفروشده ساخته و داروغه محمود نامی را به کوتولی تعیین نموده بود، مفتوح ساخت و از آنجا به جانب آمل و آن نواحی رفت و خواجه غریب شاه که از جانب ملک سلطان محمد، نور در تصرف او بود، به محاربه او آمده، مقتول گشت و در این خواندن مشخص شد که مخالف شده است. سلطان چشمک گزک را که شاه علی سلطان می گفتند به استقبال او مأمور ساخته، در مازندران فرستاد. آن بدگوهر بسیاری از مردم خوب را کور کرده برخی را کشت و از مردمان طلب اسلحه می کرد و قریب به بیست هزار تومان از اهالی مازندران گرفت که از بیم جان می دادند.

آقا جلال در جنگ از نوکران توهمند نموده، پنهان از آنها، در اصفهان نزد شاه رفت. شاه جت مکانی او را در شیراز به قلعه «اشکنون» فرستاد و پس از چندگاه حکم به قتل آن ملحد صادر شده، التماس نمود که فصادی بیارند. چون بیامد هر دو ساعد را فصد فرمود، تا خون تمام رفته بمرد. این از رسوم الحاد است. شاه دین پناه پس از قید جلال الدین، مازندران را خاصه خود کرده، وزارت آن ولايت به خلاصه نیک ذاتان ایران، آقا محمد ابهری که مستوفی فرهاد خان بود، تعلق گرفت و وزارت گیلانات به وزیر فرهاد خان [که] میرزا محمد شفیع بود متعلق [شد] و بعد از دو سال وزارت مازندران نیز علاوه تصدی گیلانات شده، آقا محمد ابهری محروم شد.

از متغلبان زمان غیر حکام یکی دیگر ملک بهمن رستمداری بود که آمل را با تمام مضافات متصرف شد و بسیاری کسان خوب را بکشت و آمل و قرایای آن سالها در تصرف او بماندند تا در سنه ست و الف، فرهاد خان وی را محاصره کرده، از قلعه بیرون آورد و در قزوین برده، کشتد.

دیگر ملک سلطان محمد رستمداری بود که نوبت اول بعد از وفات آقا بیژن رئیس مازندران تا به ساری رفته، تاخت کرد. وی ملک دار نبود و مردمان به فرمانش نبودند. هر که را می کشتد و هر چه می برندند، منع نمی توانست و نمی کرد و نوبت

دیگر در بارفروشده رفته، بنشت و قلعه ساخته کوتول گذاشت و آمل و توابع را تصرف کرد و بازگشت. لیکن بعد از رجعت او شمس الدین دیو رفته، قلعه بارفروشده را از گماشتگان او بستد و خواجه غریب شاه- حاکم نور- را که محافظت مضافات آمل نیز به عهده او بود بکشت. عنقریب ملک ملحد به لعنت رفته، شمس الدین دیو نیز مسموم شد و باز ملک بهمن متصرفه خود را تصرف کرد. دیگر جاهای طرف غربی تالار را نیز ارباب آن نواحی قابض گشتد.

دیگری علی یاربیک یخه ترکمان بود که میران کلباد و پنجاه هزار بدو متول بودند و سید ابوالمعالی مرتضی و سید مظفر اطاعت نمی کردند. نوبتی تا فرضه طahan تاخت کرده، اسبان خیل سید نعمت مرتضی و سید ابوالمعالی مرتضی را براند و برد که میران کلباد معاون بودند و با سید مظفر لاف دوستی و خویشی می زند که خواهران سید که دختر میر جهاندار باشد یکی در حبale میر مراد کلباد بود. و در قریه بامی کلیابه و بعضی جاهای که بر آن قریب بود، میر مراد کلباد از خود ساخته، قلعه برافراشت. و پسر بزرگ خود میر حسین را بدانجا گذاشته بود. تا زمان تصرف قزلباش، کسی از آنها انتزاع نکرد، بجهت خویشی سید مظفر و با این حال همراه علی یاربیک او را تاخت می کردند و او بنا بر خاطر میر جهاندار چیزی نمی گفت.

اسامی بعضی از ارباب و اعيان زیر نر از اين فرقه چهارگانه كه برخی مطیع و لختی عاصی در ملک متصرفه ایشان می بودند

سید نصیر الدین محمد ایمالی که قریه ای است قریب فرحاپاد چیزی به سید مظفر نمی داد لیک مطیع بود. آقا عmad شیخی و آقا مختار ازیج نوکر و مطیع بودند. بعضی که در متصرفه الوند دیو بودند : یکی آقا گودرز آهنگر که پدرش نیز گودرز نام داشت و وکیل میر سلطان مراد خان بود. وی اطاعت الوند دیو نمی کرد، تا این عم او که برادر مادری نیز بودند، موسوم به آقازال آهنگر از او رنجیده، پیش الوند دیو رفت و لشکر برداشته و بر سر آقا گودرز که شبها پنهان، به جای بیگانه می خوابید،

رفته کشت و خود نیز دیگر، نزد الوند دیو از ترس نرفت، زیرا که ایشان املاک و اراضی بسیار داشتند، آقا الوند بجهت آن می خواست که ایشان را بکشد. آقا زال بعد از قتل برادر، املاک را گذاشته در متصرفه سید مظفر می بود تا شاه جنت مکان از جمله دوازده نفر، وی را کور کرد و رستم آهنگر پسر او بود که بعد از فوت حضرت شاه جنت آرامگاه، داعیه یاغیگری کرده، به قتل رسید.

یکی دیگر خواجه تقی زوبین دارین محمود زوبین دار که از وزرای حکام مازندران بوده اند و با نصر کلاته و تالار پی تمام از او بود و او بغايت فضیلت دوست و صاحب کتب بسیار. الوند دیو طالب املاک و قرایای او می بود. تا یکی از زیر دستان نوکر و مطیع او را که کیخسو درزی می گفتند به مواعید نا دلپذیر املاک خواجه بفریفت و آن نمک بحرام سگ، خواجه کریم النفس را بکشت . دیگری سید گته میر دریابار می گفتند. الوند دیو مکرر تاخت برده، بند نگرفت ، و ریزه ارباب مطیع و نوکر بسیار بودند. (۹)

فرقه دیگر از ارباب و اعالی بارفروشده و توابع

از اعیان بارفروشده، آقا شریف بنه دار با یازده برادر شجاع بود و نوکر آقا بیژن رئیس . پس از او سر به الوند دیو و یوسف رئیس فرود نمی آورد لیک چون کله شمس الدین دیو، بدان طرف رفت، به قدم تلقی پیش آمده، در قلعه بارفروشده از مردمان ملک سلطان محمد مساعی جمیله به ظهرور رسانید و پس از فوت شمس الدین، از مطاوعت الوند دیو سر باز زده از برادرانش آقا غلامعلی[که] صاحب رشد و کمانکش و کماندار خوب و نوکر بسیار داشت و ده برادر بعد از آقا شریف او را زانو می زدند. چیزی نخوانده بود و ارقام تقویم شمسی را خوب می دانست. و بعد از او برادر دیگر آقا بوداق نام داشت. مرد سپاهی و با نوکر بسیار.

آن شریف چنانکه سابقاً مسطور شد، همراه خانزاده سلطان مراد ولد میرزا محمد خان بن میر سلطان مراد، در جنگ الوند دیو کشته شد و آقا غلامعلی بیشتر از پیشتر ترقی کرده. نوبت اول که فر هادخان آمد ، بجهت کمان کشیدن و کمانداری، وی را در

خدمت شاه برد، گذرانید. وی در آنجا تیر را از زره دو تو گذرانیده، آوازه اش بلند شد و ثانی الحال که فرهاد خان در مازندران آمد، همراهش آمد. خان دربار فروشده نشست و آقا بوداق که با الوند سلطان و آقا جلال جنگ کرده، آدم کشته بود، از ترس روی پنهان کرد. آقا غلامعلی رفت که برادر را می آرم و خود روی پنهان کرد. و فرهاد خان در ساری رفته، واسطه ساخت و آقا بوداق را آورد لیک آقا غلامعلی مطلقاً روی ننمود و فرهاد خان بعد از فوت سید مظفر و اخفاي آقا الوند، برادر سید مظفر- سید ناصر الدین- و آقا بوداق بنه دار و مظفر ناق- نوکر الوند دیو- را که سالها داروغه ساری بود، همراه برد، مازندران را به عهده آقا جلال رئیس گذاشت. و آقا جلال بواسطه گرفتن آقا غلامعلی دربار فروشده نشسته ، اصلاً به جای دیگر نمی رفت. آقا غلامعلی با یک دو نوکر در حوالی شهر پنهان بود و دور دست را بجهت او بیشتر تفحص کرده ، قریب شهر راگمان نمی برند . تا روزی در اندرون یکی از خنادق قریب شهر به خواب رفته، سیاه کلاه لقب نوکری که با او بود، تیری را پرکش کرد و بالای خندق برآمد، در سینه اش چنان زد که از پشت بدر رفت و دوان نزد آقا جلال آمد که چنین کاری کرده ام، سوار شده رفتند، تا اندک آن طرف رفت و در میان خارها افتاده نعره می زد. گفتد معالجه می کنیم و دیدند که در جان کندن است. سرش را جدا کرده ، به درگاه شاه فرستادند . و برادرش آقا بوداق را که با سید ناصر الدین- برادر سید مظفر ناق- که فرهاد خان در عراق برد بود، به یادگار علی سلطان طالش - وکیل فرهاد خان- سپرده بودند. هر سه نفر با هم قرار دادند که فرار نمود به مازندران بیایند. گفتد از عقب آمده، در راه ما را می گیرند و مظفر ناق می گفت که ده نفر را من حریفم ، گوبیایند.

چون فرار کردند ، موکلان واقف شده ، از پیشان رسیدند. مظفر به جانب یکی حمله کرد، کشته گشت. گویند شمشیری نیز داشته، هر سه نفر را سرشار بریدند. و شاه فیروز بنه دار که قوم و هم نوکر آقا جلال [بود]، سیاه کلاه قاتل آقا غلامعلی - را گرفته بدر برد و به سیاست کشته و یاغی بود . نا میرزا محمد شفیع نوبتی بواسطه دفع او از گیلان به مازندران رفته، پس از سعی بسیار وی را کشته و آوازه شجاعتشان نیز از مازندران برافتاد.

زمرة دیگر از سپاه سادات پازوار

در آن نواحی ، پازوار قریه ایست مابین بارفروشده و مشهد سر. و در قریه پازوار به زمان حکام، سیدی بود که وی را میرعلی خان حسینی می گفتند. برای او صبح و شام کرنای می کشیدند. چنانکه در گیلان کسی را ه سپهسالاری چند دیه می دادند، نقاره می زدند. و در مازندران نقاره برای حاکم می نواختند و به هر که چند دیه می دادند، کرنای رخصت بود که صبح و شام بنوازند. میر علی حسینی را سه پسر بود: میرحسین و میر محمد و میر کمال الدین. میر حسین پسر بزرگش بود، لیکن رشدی نداشت و با وجود این خواهر میر علی خان گنجاوروزی، در حاله اش بود. سید گنه میرپازوار که یوز باشی طرف غربی تالار مازندران است، پسر این میرحسین است و میرمحمد نوکری آقا بیژن کرده، بلند مرتبه گشت و بعد از آقا بیژن رئیس قریه رویست و سر مشهد را نیز تصرف نمود. و ملک سلطان محمد در مازندران رفته، اجازت تمغاء فرضه مشهد سر را خود قبول کرد و کلانتری و احداث و غیره را به عهده او گذاشتند. بعد از چندی آدم ملک را اخراج کرده، بازار را سوختند و آقا الوند دیو مشهد سر و بارفروشده را در حیطه ضبط آورد و سادات پازوار جلای وطن کرده ، در رستمدار نور چند سال ساکن بودند. و بازارباب آن نواحی از آقا الوند ولایت را انتزاع نموده، سادات به وطن مألف آمدند.

چون فرهاد خان در مازندران آمد، میر محمد همراه در آمل رفت و از آنجا به اتفاق سید مظفر مرتضی فرار نمود و در بارفروشده ، سید کمال الدین با بوداق بنه دار الوند سلطان و آقا جلال رئیس را زده بود، این نیز علاوه از آمل فرار کردند.

شد ثانی الحال ، چون فرهاد خان به مازندران آمد، میر محمد از ترس به کربلا رفت همانجا فوت شد و میر کمال الدین در خدمت شاه بود و شاه جنت مکان می خواست که نسل او براندازد . وقتی از اوقات زری به جماعت مازندرانیان داد و گفت در قسمت کردن بدوکمتر بدھید تا وی با شما نزاع آغاز کرده، درشت بگوید، بزنید و بکشید . چنان کرده وی را کشتد و سه نفر پسران صغیر او را نیز مقتول ساخته . پسر بزرگش

— میر قوام الدین — فرار کرده، به طرف هندوستان رفت. میر کمال الدین مادر سید گته میر را کشته بود دشمنی از آنجا ناشی شده. شاه به سید گته میر فرمود تا اولاد میر کمال الدین را بکش. این میر کمال الدین سودائی مزاج بی رحم بود. به گناه اندک سیاست عظیم کردی. الحق کشتنی بود او.

از فرقه سادات عظام دیگر

ابراهیم اهلمنی بود که نسب[او] به سادات میربزرگی می‌رسد. و اهل رستاق بلوکی است از بلوکات آمل در کنار ارش رود واقع. و ارش رود سامان غربی مازندران و شرقی رستمدار است. و سامان شرقی مازندران رودخانه کربنده است که در کنار کلbad کاین می‌باشد. از اریشه رود تا کربنده رود، داخل مازندران است. این اهل رستاق، آباعن جد سادات و حکام میر بزرگی [داشتند] و دیگر حکام بدیشان گذاشته، طمعی نمی‌کردند. این میر ابراهیم مردی با سواد فضیلت دوست بود و ملک بهمن کور را چون آمل و مضافات مسخر شد، بواسطه بلوک اهلم، قاصد قتل میر ابراهیم می‌بود. مکرر آقا منصور بهرام را که از جانب او قرایای قریب اهلم را داشت، بر سر میر ابراهیم فرستاد. لیک او واقف بود، نتوانست وی را کشد. آخر آقا شمس الدین دیو، بدان حدود رفته، منصور بهرام را کشد.

والسلام

على من اتبع الهدى

قدوع الفراغ من تحرير فى يوم الاحد ثانى عشر

شهر ذيحجه الحرام من شهور سنہ 1140

زیر نویس

- 1- روضه الصفا ج 2 ص 123. قلعه دشمنکور ظاهر اقلعه بهمن است که تا امروز به نام این سلطان خوانده می شود و خرابه های آن بر بالای شاهاندشت لارجان بر جای است.
- 2- روضه الصفا ج 2 ص 132
- 3- روضه الصفا ج 2 ص 132
- 4- همین کتاب ج 2 ص 124
- 5- تاریخ مازندران 4
- 6- تاریخ مازندران ص 97
- 7- همین کتاب ص 91

- 10-9-8 تاریخ مازندران ص5
- 11- تاریخ مازندران ص51
- 12- همین کتاب ص51
- 13- همین کتاب ص35
- 14- همین کتاب ص 42
- 15- تهیه کردن ده خروار زعفران کاری مشکل است اگر چه خروار مازندران یعنی 120 کیلو باشد.
- 16- تاریخ مازندران ص42
- 17- تاریخ مازندران ص57 و 58
- 18- همین کتاب ص 57
- 19- همین کتاب ص 104
- 20- همین کتاب ص 53
- 21- تاریخ مازندران- ص52
- 22- همین کتاب ص 61
- 23- همین کتاب ص 88
- 24- تاریخ مازندران ص100
- 25- همین کتاب ص68
- 26- همین کتاب ص 97
- 27- همین کتاب ص 86
- 28- همین کتاب ص 87
- 29- تاریخ مازندران ص94
- 30- ذریعه ح 3 ص 262
- 31- مهری چهار گوشه بزرگ باسجع: «بهاءالدوله را به همین لقب از ظل یزدان است.»
- 32- اصل: زیب
- 33- اسم این مرد در متن نیامده است.
- 34- اصل: از این کفهای.
- 35- مؤلف در تنظیم این مطلب ، از کتاب حبیب السیر استفاده کرده است. نگاه کنید به حبیب السیر چاپ اول تهران ص6.

- .36- سوره هود، 110 آیه .7
- .37- سوره سجده، 320 قسمتی از آیه :4.
- .38- سوره ق ، 51 . آیه :38
- .39- سوره فصلت، 41 آیه .9
- .40- سوره فصلت، 41 آیه :10
- .41- سوره فصلت، 41 آیه :11 و قسمتی از آیه 12
- .42- اصل: دودی بودند سموات بخار آن.
- .43- سوره الذاريات، 51 آیات :47 و 48
- .44- سوره النازعات، 79 آیات 27 و 28
- .45- سوره النازعات، 80 آیه :30
- .46- اصل: و زمین را بعد از آفریدن آسمان بگسترانیدن
- .47- سوره القلم، 68 آیه .1
- .48- سوره الحجر، 15 آیه :27
- .49- حبیب السیر: جلیا نیس.
- .50- حبیب السیر: زراه تفاخر. این دو بیت در حبیب السیر چاپ اول تهران ص 7 آمده است.
- .51- سوره بقره، 2 قسمتی از آیه 30
- .52- سوره بقره، 2 نیمی از آیه 30.
- .53- سوره بقره، 2 قسمت آخر آیه 30
- .54- سوره المؤمنون، 23 آیه :12
- .55- سوره الحجر، 15 آیه :26
- .56- سوره الرحمن، 55 آیه :15
- .57- سوره الاحزاب، 33 آیه :72
- .58- سوره البقره، 2 قسمتی از آیه 31
- .59- سوره البقره، 2 آیه .31
- .60- سوره البقره، 2 آیه .32
- .61- سوره البقره، 2 آیه :34
- .62- سوره البقره، 2 آیه .34
- .63- سوره ص، 38 آیه :75

- 12- سوره اعراف، 7. قسمتی ا آیه: 64
- .34- سوره الحجر ، 15 آیه 65
- .36- سوره الحجر ، 15 آیه 66
- 38 و 37- سوره الحجر 15، آیات 67
- .83 آیه 68- سوره ص، 38.
- .85 آیات 69 و 38- سوره ص، 38.
- .1 آیه 70- سوره النساء ، 4.
- .21 آیه 71- سوره الاعراف، 7.
- .115 آز آیه 72- سوره طه ، 20. قسمتی از
- .73- هفتادو دو اربعین معادل هشتاد و دو سال نیست.
- .14 آز آیه 74- سوره العنكبوت ، 29. قسمتی از
- .26 آیه 75- سوره نوح، 71.
- .10 آیه 76- سوره تحریم، 66 و قسمتی از
- .43 آیه 77- سوره هود، 11. قسمتی از
- .12 آیه 79- سوره قمر ، 54. آیه 11 و قسمتی از
- .41 آیه 80- سوره هود، 11. قسمتی از
- (7) 81- نظیر این مطالب در حبیب السیر نیز آمده است(حبیب السیر چاپ اول تهران ص
- .33 بورج. 82- در حبیب السیر ص
- .83- ویورد که به قول حمد الله مستوفی چهار پسر داشت: آذربایجان وارن وارمن و
- (13) موغان(حبیب السیر ص
- .84- پانصدو بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز یا 524 سال اگر کسری را در نظر نگیریم.
- .85- دویست و پنجاه و هفت سال.
- .86- صدو سی و هفت سال.
- .87- اسماعیلیه از 483- 653 حکومت داشته اند.
- .88- رضوان بی سروپا یعنی «ضوا» که معادل 807 قمری است.
- .89- اصل: دنیا برچار. دینار چار همان دینار زر است.
- .90- د اصل: باده به جای باو.

- 91- ظاهر افتادگی دارد.
- 92- روضه الصفا چاپ اول تهران ج 3 در ذکر رفتن ابو مسلم به زیارت کعبه.
- 93- اصل: ابو حسن الخیف.
- 94- ظاهر 705 سال صحیح است.
- 95- در اصل: منزلی
- 96- چنین شخصی در این سلسله در کتب تاریخی نیست.
- 97- اصل: شبگیر به جای شبیخون
- 98- اصل: لوحی.
- 99- اصل: میر عبدالله بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم بن سلطان محمود بن میر عبدالکریم.
- 100- اصل: گفته باشد.
- 101- ظاهر اسید مظفر.
- 102- اصل: عمرو بن العلاء
- 103- اصل: عمرو بن العلاء.
- 104- اصل داعی به جای عقیقی.
- 105- اصل: فرستاده به جای رفت.
- 106- ظاهر افتادگی دارد.
- 107- اصل: به طریق فرصت دفع کند.
- 108- ظاهر: ابو كالنجار.
- 109- افتادگی دارد.
- 110- ونداد امید پسر بادوسیان دوم پسر خورزاد پسر بادوسیان اول است.
- 111 و 112- اصل: مروساندان.
- 113- سيف الدوله با حرب. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیر الدین ص 102 و 138.
- 114- ظاهر افتادگی دارد.

Tārīx-e Māzandarān

Sheykh Ali Gilani

Tabarestan2006